

قیام و انقلاب مهدی

متفکر شهید استاد مرتضی مطهری

قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ

فهرست :

مهدویت یا اندیشه پیروزی نهایی ۵

انتظار فرج ۶

دو گونه انتظار ۷

شخصیت و طبیعت جامعه ۸

آیا تحولات تاریخ معلول تصادفات است ۹

قرآن و تاریخ ۱۰

تاریخ از نظر قرآن منبع شناسایی است ۱۱

حیات و شخصیت جامعه از نظر قرآن ۱۲

توحیه و تفسیر تکامل تاریخ ۱۳

دو شیوه مختلف در تفسیر تکامل تاریخ ۱۴

بینش دیالکتیکی یا ابزاری تاریخ ۱۵

دیالکتیک طبیعت ۱۶

دیالکتیک تاریخ ۱۸

نقش مناسبات اقتصادی در تکامل تاریخ ۱۹

هسته اصلی تفکر دیالکتیکی ۲۲

آیا تفکر اسلامی ، تفکر دیالکتیکی است ۲۶

مفهوم نو و کهنه در تفکر دیالکتیکی ۲۹

تسلسل منطقی تاریخ از نظر بینش ابزاری ۳۰

ضرورت رسیدن تضادها به اوج خود از نظر این بینش ۳۲

قداست مبارزه ۳۲

مشروعیت ایجاد نابسامانیها ۳۳

محکوم بودن اصلاحات ۳۳

بینش انسانی یا فطری تاریخ ۳۴

مشخصات بینش انسانی ۳۵

تضاد درونی انسان ۳۵

جریان تکامل انسان در جهت وارستگی از شرائط مادی

محیط و اجتماع و وابستگی به عقیده و ایمان ۳۷

نقاط ضعف نظریه ابزارى ۴۱

نبردهای پیشبرنده تاریخ ماهیت انسانی داشته نه طبقاتی ۴۳

مراحل و حلقات مارکسیستی تاریخ ۴۴

قداست مبارزه در بینش انسانی ۴۵

محکومیت ایجاد نابسامانیها ، از نظر این بینش ۴۷

نوسانات تاریخ از نظر این بینش ۴۷

نیروی اقناع عقلی و فکری ۴۸

مثلث تزو آنتی تزو سنتز ۴۹

نقش طنین واژه دیالکتیک ۵۱

دو تلقی از انسان ۵۱

تلقى قرآن از انسان و تاریخ ۵۴

جامعه ایده‌آل اسلامی و مشخصات آن ۵۷

دو نوع انتظار ۶۱

انتظار ویرانگر یا شبه دیالکتیکی ۶۲

انتظار سازنده ۶۴

شهید :

قداست شهید ۷۲

به حق پیوستگی شهید ۷۴

حق شهید ۷۵

بدن شهید ۸۰

منشأ قداست شهید ۸۲

انواع مرگ و میرها ۸۲

شهادت یا یگانه مرگی که مقدس است ۸۴

جهاد یا مسؤولیت شهید ۸۶

جهاد در منطق علی علیه السلام ۸۷

نشاط شهید ۹۴

منطق شهید ۱۰۱

خون شهید ۱۰۴

حماسه شهید ۱۰۴

شفاعت شهید ۱۰۶

گریه بر شهید ۱۰۷

فلسفه گریه بر شهید ۱۰۹

چرا مسیحیت برای شهادت جشن می‌گیرد و اسلام می‌گیرد ؟ ۱۱۰

فرد گرائی مسیحیت و جامعه گرائی اسلام ۱۱۱

آیا مرگ فی حد ذاته امری مطلوب است ؟ ۱۱۲

شهادت از جنبه فردی ۱۱۲

اولیاء الله در عین آرزوی جهان دیگر ، با مرگ مبارزه می‌کنند ۱۱۶

شهادت از جنبه رابطه‌اش با جامعه ۱۱۹

درس‌هایی که شهید به جامعه‌اش می‌دهد ۱۲۰

خنده و گریه ، مظهر اوج هیجان احساس انسان ۱۲۱

گریه شوق و محبت ۱۲۱

خنده ، بیشتر خود گریانه است و گریه غیر گریانه ۱۲۲

تربت شهید ۱۲۳

شب شهید ۱۲۴

گواهی سالار شهیدان ۱۲۵

دو مایه دلخوشی امام ۱۳۱

چرا امام حسین علیه السلام اهل بیت و یاران را مجبور به رفتن نکرد ؟ ۱۳۱

منطق شهید ، از منطقها جدا است ۱۳۴

زندگی اقوام و امتها را به عنوان مایه تنبه برای اقوام دیگر مطرح می‌کند :

« تلک امه قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسئلون عما کانوا

یعملون » (۱) : آنان امت و جامعه‌ای بودند که گذشتند و رفتند ، آنان

راست دستاوردهای خودشان و شما راست دستاوردهای خودتان ، شما مسؤول

اعمال آنان نیستید (تنها مسؤول اعمال خود هستید) .

قرآن مکرر در تعبیرات خود موضوع حیات و مدت و اجل اقوام و امتها را

طرح کرده است ، مثلا می‌گوید : « ولکل امه اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون

ساعه و لا یستقدمون » (۲) : زندگی هر امتی را پایانی است ، پس هرگاه

پایان عمرشان فرا رسد ، نه ساعتی دیرتر بیایند و نه ساعتی زودتر فانی

گردند .

قرآن کریم این گمان را که اراده‌ای گز افکار ، و مشیتی بی قاعده و بی

حساب سرنوشت‌های تاریخی را دگرگون می‌سازد به شدت نفی می‌کند و تصریح می‌نماید که قاعده‌ای ثابت و تغییر ناپذیر بر سرنوشت‌های اقوام حاکم است ، می‌فرماید : « فهل ينظرون الا سنه الاولين فلن تجد لسنة الله تبديلا و لن تجد لسنة الله تحويلا » (۳) : آیا این مردم جز سنت و روشی که بر اقوام

انتظار فرج

دو گونه انتظار

قرآن و تاریخ

بینش دیالکتیکی یا ابزاری تاریخ

اصلاحات از نظر بینش ابزاری

بینش انسانی یا فطری تاریخ

اصلاحات از نظر بینش فطری

دو گونه تلقی از انسان

جامعه ایده‌آل

انتظار ویرانگر

انتظار سازنده

قیام و انقلاب مهدی (ع) از دیدگاه فلسفه تاریخ

باسمه تعالی

اندیشه پیروزی نهائی نیروی حق و صلح و عدالت بر نیروی باطل و ستیز و

ظلم ، گسترش جهانی ایمان اسلامی ، استقرار کامل و همه جانبه ارزشهای

انسانی ، تشکیل مدینه فاضله و جامعه ایده‌آل ، و بالاخره اجراء این ایده

عمومی و انسانی به وسیله شخصیتی مقدس و عالیقدر که در روایات متواتر

اسلامی ، از او به " مهدی " تعبیر شده است ، اندیشه‌ای است که کم و

بیش همه فرق و مذاهب اسلامی - با تفاوتها و اختلافهائی - بدان مؤمن و معتقدند .

زیرا این اندیشه ، به حسب اصل و ریشه ، قرآنی است . این قرآن مجید

است که با قاطعیت تمام ، پیروزی نهائی

ایمان اسلامی (۱) ، غلبه قطعی صالحان و متقیان (۲) ، کوتاه شدن دست

ستمکاران و جباران برای همیشه (۳) و آینده درخشان و سعادت‌مندانانه بشریت

(۴) را نوید داده است .

این اندیشه بیش از هر چیز مشتمل بر عنصر خوشبینی نسبت به جریان کلی

نظام طبیعت و سیر تکاملی تاریخ و اطمینان به آینده ، و طرد عنصر بدبینی

نسبت به پایان کار بشر است ، که طبق بسیاری از نظریه‌ها و فرضیه‌ها

فوق‌العاده تاریک و ابتر است .

انتظار فرج

امید و آرزوی تحقیق این نوید کلی جهانی انسانی ، در زبان روایات اسلامی

، " انتظار فرج " خوانده شده است و

عبادت - بلکه افضل عبادات - شمرده شده است . اصل انتظار فرج از یک

اصل کلی اسلامی و قرآنی دیگر استنتاج می‌شود و آن اصل " حرمت یأس از روح

الله " است .

مردم مؤمن به عنایات الهی ، هرگز و در هیچ شرائطی امید خویش را از

دست نمی‌دهند و تسلیم یأس و ناامیدی و بیهوده گرائی نمی‌گردند . چیزی که

هست این انتظار فرج و این عدم یأس از روح الله در مورد یک عنایت

عمومی و بشری است ، نه شخصی یا گروهی ، و به علاوه ، توأم است بانویدهای خاص و مشخص که به آن قطعیت داده است .

دو گونه انتظار

انتظار فرج و آرزو و امید و دل بستن و به آینده دو گونه است : انتظاری که سازنده و نگهدارنده است ، تعهد آور است ، نیرو آفرین و تحرک بخش است ، به گونه‌ای است که می‌تواند نوعی عبادت و حق پرستی شمرده شود ، و انتظاری که گناه است ، ویرانگر است اسارت بخش است ، فلج کننده است و نوعی " ابا حیگری " باید محسوب گردد .

این دو نوع انتظار فرج ، معلول دو نوع برداشت از ظهور عظیم مهدی موعود است . و این دو نوع برداشت به

نوبه خود ، از دو نوع بینش درباره تحولات و انقلابات تاریخی ناشی می‌شود . از این رو لازم است اندکی درباره دگرگونیها و تحولات تاریخی به بررسی بپردازیم .

شخصیت و طبیعت جامعه

آیا تحولات تاریخی یک سلسله امور تصادفی و اتفاقی است یا یک سلسله امور طبیعی ؟ اگر چه در طبیعت تصادف واقعی ، یعنی بروز و حدوث پدیده‌ای بدون علت و خالی از ضرورت وجود ندارد ، ولی به صورت نسبی قطعاً وجود

دارد .

ما اگر یک روز صبح از خانه بیرون بیاییم و دوستی را که سالها است او را ندیده‌ایم در همان لحظه در حال عبور از مقابل خانه ملاقات نمائیم ، این ملاقات را امری " تصادفی " تلقی می‌کنیم ، چرا ؟ برای اینکه لازمه طبیعت کلی بیرون رفتن از خانه چنین ملاقاتی نیست ، والا باید همه روزه چنین ملاقاتی دست میداد ، ولی لازمه این فرد خاص از بیرون رفتن ، یعنی بیرون رفتن در این زمان معین و با این مشخصات معین ، چنین ملاقاتی هست و لزوماً بر آن مترتب میگردد .

ما هنگامی که معلولی را با طبیعت کلی یک علت بسنجیم و آن را لازمه آن طبیعت به طور کلی و عام و شامل نیابیم ، نام تصادف روی آن می‌گذاریم .

امور تصادفی تحت ضابطه کلی در نمی‌آید و قانونی علمی نمی‌تواند داشته باشد ، زیرا قوانین علمی عبارت است از جریانات کلی و عمومی طبیعت . ممکن است کسی تحولات تاریخی را یک سلسله امور تصادفی و اتفاقی یعنی اموری که تحت قاعده و ضابطه‌ای کلی در نمی‌آید بداند ، از آن جهت که مدعی شود جامعه چیزی جز مجموعه‌ای از افراد با طبایع فردی و شخصی نیست ، مجموع حوادثی که به وسیله افراد به موجب انگیزه‌های فردی و شخصی به وجود می‌آید منجر به یک سلسله حوادث تصادفی می‌شود و آن حوادث تصادفی منشأ تحولات تاریخی می‌گردد .

نظریه دیگری این است که جامعه به نوبه خود ، مستقل از افراد ، طبیعت و شخصیت دارد و به اقتضای طبیعت و شخصیت خود عمل می‌کند ، شخصیت جامعه عین شخصیت افراد نیست ، بلکه از ترکیب و فعل و انفعال فرهنگی افراد ، شخصیتی واقعی و حقیقی به وجود می‌آید ، آن چنانکه در هر مرکب از مرکبات

بی جان یا جاندار چنین است . علیهذا جامعه ، طبیعت و خصلت و سنت و

قاعده و ضابطه دارد ، یعنی

طبق طبیعت خود عمل می کند و عملها و عکس العملهایش طبق یک سلسله

قوانین کلی و عمومی قابل توضیح است .

پس تاریخ آن گاه فلسفه دارد و آن گاه تحت ضابطه و قاعده کلی در می آید

و آن گاه موضوع و تفکر و مایه تذکر و آئینه عبرت و قابل درس آموزی است

که جامعه از خود طبیعت و شخصیت داشته باشد . و اگر نه جز زندگی افراد

چیزی وجود ندارد و اگر درس و عبرتی باشد درسهای فردی از زندگی افراد

است . نه درسهای جمعی از زندگی اقوام و ملل ، علیهذا برداشت داشتن از

تاریخ و تحولات آن که بدان اشاره شد ، فرع بر مسأله طبیعت و شخصیت

داشتن جامعه است .

قرآن و تاریخ

مسأله انتظار فرج که موضوع بحث این گفتار است ضمن اینکه بحث فلسفی و

اجتماعی است ، بحثی دینی و اسلامی است و همچنانکه گفتیم ریشه قرآنی دارد

. پس قبل از آن که درباره چگونگی انتظار به بررسی بپردازیم باید نظر

قرآن را درباره جامعه و سرگذشت متحول و متغیر آن که تاریخ است روشن

کنیم .

در این که آیه قرآن مجید تاریخ را به عنوان یک درس و یک منبع معرفت

و شناسائی ، یک موضوع تفکر و مایه تذکر و آئینه عبرت یاد می کند جای

تردید نیست . ولی آیا قرآن به تاریخ به چشم فردی می نگرد یا به چشم

اجتماعی؟ آیا قرآن تنها نظرش این است که زندگی افرادی را برای عبرت سایر افراد طرح کند یا نظرش به زندگی جمعی است، لااقل زندگی جمعی نیز منظور نظر قرآن هست؟ و به فرض دوم آیا از قرآن می‌توان استنباط کرد که جامعه، مستقل از افراد، حیات و شخصیت و مدت و اجل و حتی شعور و ادراک و وجدان و ذوق و احساس و نیرو دارد یا نه؟ و بنابراین فرض آیا از قرآن کریم می‌توان استنباط کرد که بر جامعه‌ها و اقوام و امم " سنت " ها و روش‌ها و قوانین معین و مشخص و یکسانی حاکم است یا نه؟ البته بررسی کامل این مطلب نیازمند به رساله‌ای جداگانه است، این جا به طور اختصار عرضه می‌دارم که پاسخ هر سه پرسش مثبت است (۱) .

قرآن کریم لااقل در بخشی از عبرت آموزیهای خود

زندگی اقوام و امتها را به عنوان مایه تنبه برای اقوام دیگر مطرح می‌کند:

« تلک امه قد خلت لها ما کسبت و لکم ما کسبتم و لا تسئلون عما کانوا

یعملون » (۱) : آنان امت و جامعه‌ای بودند که گذشتند و رفتند، آنان

راست دستاوردهای خودشان و شما راست دستاوردهای خودتان، شما مسؤول

اعمال آنان نیستید (تنها مسؤول اعمال خود هستید) .

قرآن مکرر در تعبیرات خود موضوع حیات و مدت و اجل اقوام و امتها را

طرح کرده است، مثلا می‌گوید: « ولکل امه اجل فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون

ساعه و لا یستقدمون » (۲) : زندگی هر امتی را پایانی است، پس هرگاه

پایان عمرشان فرا رسد، نه ساعتی دیرتر بپایند و نه ساعتی زودتر فانی

گردند .

قرآن کریم این گمان را که اراده‌ای گز افکار، و مشیتی بی قاعده و بی

حساب سرنوشت‌های تاریخی را دگرگون می‌سازد به شدت نفی می‌کند و تصریح

می‌نماید که قاعده‌ای ثابت و تغییر ناپذیر بر سرنوشت‌های اقوام حاکم است،

می‌فرماید: « فہل ینظرون الاسنۃ الاولین فلن تجد لسنة الله تبدیلا و لن تجد لسنة الله تحویلا » (۳) : آیا این مردم جز سنت و روشی کہ بر اقوام پیشین جاری شده است انتظاری دارند ؟ ہرگز در سنت خدا تبدیل (جانشین شدن سنتی بہ جای سنتی) یا تغییر (دگرگونی یک سنت) نخواہی یافت .

قرآن کریم ، نکته فوق العادہ آموزندہ‌ای در مورد سنتہای تاریخ یاد آوری می‌کند و آن این کہ مردم می‌توانند با استفادہ از سنن جاریہ الہیہ در تاریخ ، سرنوشت خویش را نیک یا بد گردانند ، بہ این کہ خویش و اعمال و رفتار خویش را نیک یا بد گردانند ، یعنی سنتہای حاکم بر سرنوشتہا در حقیقت یک سلسلہ عکس العملہا و واکنشہا در برابر عملہا و کنشہا است . عملہای معین اجتماعی عکس‌العملہای معین بہ دنبال خود دارد . از این رو تاریخ در عین آن کہ با یک سلسلہ نوامیس قطعی و لایتخلف ادارہ می‌شود ، نقش انسان و آزادی و اختیار او بہ هیچوجہ محو نمی‌گردد .

قرآن آیات زیادی در این زمینہ دارد ، کافی است کہ برای نمونہ آیه ۱۱ از سورہ مبارکہ رعد را بیاوریم : « ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسہم » : خداوند وضع حاکم و مستولی بر قومی را تغییر نمی‌دہد مگر آن کہ آن چہ در خلق و خوی و رفتار خود دارند تغییر دہند .

توجیہ و تفسیر تکامل تاریخ

اگر در مکتبی ، جامعہ ، دارای شخصیت و طبیعت شناختہ شود ، و از طرف دیگر این موجود شخصیت دار یک موجود زندہ متحول و متکامل و بالندہ تلقی شود ، باید دید تکامل جامعہ را چگونه توجیہ و

تفسیر می‌کند؟ یعنی باید دید این مکتب جامعه را به چه شکلی به سوی کمال در تکاپو می‌داند، به عبارت دیگر: تکامل را چگونه تفسیر و توجیه می‌نماید؟

قرآن مجید، هم بر شخصیت و واقعیت جامعه تأکید دارد و هم بر سیر صعودی و کمالی آن از سوی دیگر می‌دانیم مکتبهای دیگر هم بوده و هستند که ضرورت و جبر تاریخ را بدین سو می‌دانند، پس لازم است بدانیم که چه از نظر قرآن مجید و چه از نظر برخی مکتبهای دیگر، تکامل تاریخ را چگونه باید توجیه و تفسیر کرد؟ و مخصوصاً انسانها چه مسئولیتی دارند و چه نقشی باید ایفا نمایند؟ بالاخص "انتظار بزرگ" به چه شکل و چه صورت باید باشد؟

دو شیوه مختلف

توجیه تکامل تاریخ با دو شیوه مختلف صورت می‌گیرد. ما یکی از این دو شیوه را "ابزاری" و از نظری دیالکتیکی می‌نامیم. و شیوه دیگر را "انسانی" یا "فطری" می‌خوانیم.

به عبارت دیگر درباره تکامل تاریخ دو گونه بینش و دو گونه طرز تفکر وجود دارد و بر حسب هر یک از این دو طرز تفکر "انتظار بزرگ" شکل و صورت و بلکه ماهیت خاص پیدا می‌کند.

اکنون به توضیح این دو طرز تفکر می‌پردازیم و البته آن اندازه به توضیح این دو طرز تفکر می‌پردازیم که مسأله با "انتظار" و امید به آینده و نوع راهگشائی به سوی آینده مربوط است و نه بیشتر.

برخی ، تحولات تکاملی تاریخ را از زاویه انقلاب اضماد به یکدیگر توجیه می‌کنند ، منحصر به تاریخ جزئی از طبیعت است ، تحولات تکاملی طبیعت را به طور کلی از این راه توجیه می‌نمایند . ما الزاما ناچاریم پیش از آن که به توضیح توجیه ابزاری تاریخ بپردازیم ، توجیه دیالکتیکی طبیعت را که مبنای توجیه ابزاری تاریخ است اندکی توضیح دهیم .

بینش دیالکتیکی طبیعت بر این اساس است که اولاً طبیعت در حرکت و تکاپوی دائم است ، ثابت و توقف و

یکسانی در طبیعت وجود ندارد ، پس شناخت و بینش درست درباره طبیعت این است که همواره اشیاء را در حال حرکت و دگرگونی مطالعه کنیم و حتی بدانیم که فکر ما نیز ، به حکم اینکه جزئی از طبیعت است در هر آن در حال دگرگون شدن است ، در دو لحظه به یک حال نیست ، در هر لحظه هر اندیشه‌ای غیر از اندیشه لحظه پیش است .

ثانیا - هر جزء از اجزاء طبیعت تحت تأثیر سایر اجزاء طبیعت است و به نوبه خود در همه آنها مؤثر است ، یک همبستگی کامل میان همه اجزاء وجود دارد ، پس شناخت و بینش ما درباره طبیعت آنگاه صحیح است که هر چیز را در حال ارتباط با همه چیز - نه به صورت منفرد و مجزا - مطالعه نمائیم . یعنی همانطوریکه هر چیز به حکم قانون حرکت ، در هر لحظه غیر از آن است که در لحظه پیش بود ، و اگر آنرا در لحظه بعد عینا همان بدانیم که در لحظه قبل بوده است شناخت ما از آن شیئی غلط است . همچنین هر چیز

در شرایط خاص و در حال ارتباط با اشیاء معین ، غیر از آن چیز است در شرایط دیگر و در حال ارتباط با اشیاء دیگر . و اگر بیندازیم که یک چیز در شرایط خاص ، عینا همان چیز است در شرایط دیگر ، باز هم شناخت ما نسبت به آن غلط است .

ثالثا - حرکت از تضاد ناشی می شود ، تضادها کشمکشها پایه حرکتها است ، همانطوریکه " هراکلیت " یونانی در دو هزار و پانصد سال پیش گفته است : " نزاع ، مادر پیشرفتهها است " تضادها به این صورت پدید می آید که هر چیز طبعا گرایشی به سوی ضد خود و نفی کننده خود دارد و آن را در درون خود می پرورد . هر چیز در حالی که خود را " اثبات " می کند ، " انکار " خود را نیز در بر دارد . هر چیز در عین اینکه هست ، نیست ، زیرا عامل فنا و نیستی خود را نیز همراه دارد . با رشد عوامل نفی کننده ، در درون شی دو دسته عوامل صف آرائی می کنند ، عوامل اصلی و اثباتی که می خواهد شیء را در حالی که هست نگهدارد ، و عوامل نفی کننده که می خواهد آن را تبدیل به نفی خودش بکند .

رابعا - جدال درونی اشیاء رو به تزاید است و شدت می یابد تا به اوج خود یعنی آخرین حد اختلاف و کشمکش می رسد ، به نقطه ای می رسد که تغییرات کمی در یک حالت انقلابی و جهش وار تبدیل به تغییر کیفی می شود و کشمکش به سود نیروهای نو و شکست نیروهای کهن پایان می یابد و شیء یک سره به ضد خود تبدیل می شود .

پس از آن که شیء تبدیل به ضد خود گردید ، بار دیگر همان جریان صورت می گیرد ، یعنی این مرحله نیز به نوبه

خود ضد خویش را می پرورد و پس از یک سلسله کشمکشها به نفی خود ، که نفی

نفی مرحله اول است و به نحوی مساوی است با اثبات است منتهی می شود .
ولی نفی نفی که مساوی با اثبات است به معنی رجعت به حالت اول نیست ،
بلکه به صورت نوعی ترکیب میان حالت اول است و حالت دوم است . پس
حالت سوم که ضد ضد است و آن را " سنتز " می نامیم ترکیبی است از
حالت اول که آن را " تز " می نامیم و حالت دوم که آن را " آنتی تز "
می خوانیم . طبیعت به این ترتیب حرکت می کند و از مرحله ای به مرحله ای
دیگر منتقل می شود و راه " تکامل " خود را می پیماید .

طبیعت هدفدار نیست و کمال خود را جستجو نمی کند ، بلکه به سوی انهدام
خویش تمایل دارد ، ولی چون آن انهدام نیز به نوبه خود به انهدام خویش
تمایل دارد و هر نفی کننده به سوی نفی کننده خود گرایش دارد ، نفی نفی
که نوعی ترکیب میان دو مرحله قبل از خود است صورت می گیرد و قهرا و
جبرا تکامل رخ می دهد . این است دیالکتیک طبیعت .

تاریخ نیز جزئی از طبیعت است و ناچار - هر چند عناصر مشکله اش
انسانها هستند - چنین سرشت و سرنوشتی دارد . یعنی تاریخ یک جریان دائم
و یک ارتباط متقابل میان انسان و طبیعت و انسان و اجتماع ، و یک صف
آرائی و جدال دائم

میان گروههای در حال رشد انسانی و گروههای در حال زوال انسانی است که در
نهایت امر در یک جریان تند و انقلابی به سود نیروهای در حال رشد پایان
می یابد و بالاخره یک تکاپوی اضداد است که همواره هر حادثه به ضد خودش و
او به ضد ضد تبدیل می گردد و تکامل رخ می دهد .

اساس زندگی بشر و موتور به حرکت آورنده تاریخ او کار تولیدی است ،
کار تولیدی اجتماعی در هر مرحله از رشد باشد مناسبات اقتصادی ویژه ای
میان افراد ایجاد می کند و آن مناسبات اقتصادی مقتضی یک سلسله مناسبات

دیگر اعم از اخلاقی و سیاسی و قضائی و خانوادگی و غیره است که آنها را توجیه نماید. ولی کار تولیدی در مرحله خاص از رشد ثابت نمی ماند، زیرا انسان موجودی است ابزار ساز و ابزار تولیدی تدریجا تکامل می یابد و میزان تولید را بالا می برد، با تکامل ابزار تولید انسانهای نو، با بینش نو و وجدان تکامل یافته پا به میدان می گذارند، زیرا همچنانکه انسان ابزار ساز است، ابزار هم به نوبه خود انسان ساز است. و از طرف دیگر هم رشد تولید و بالا رفتن میزان آن، مناسبات اقتصادی دیگری ایجاد می کند، و آن مناسبات اقتصادی به نوبه خود مقتضی یک سلسله مناسبات اجتماعی دیگر است که آنها را توجیه نماید.

این است که گفته می شود، اقتصاد زیر بنای اجتماع است و سایر شؤن، روبنا. یعنی همه شؤن اجتماعی برای

توجیه و تفسیر وضع اقتصادی جامعه است و هنگامی که زیر بنای جامعه، در اثر تکامل ابزار تولید و بالا رفتن سطح تولید دگرگون می شود، جبراً روبناها باید تغییر کند. ولی همواره قشر وابسته به اقتصاد کهن که دگرگونی را به زیان خود می بیند کوشش می نماید وضع را به همان حال که هست نگهدارد، اما قشر نو خاسته، یعنی قشر وابسته به ابزار تولیدی جدید، قشری که منافع خود را در دگرگونی اوضاع و برقراری نظامی جدید تشخیص می دهد، کوشش می کند جامعه را تغییر دهد و جلو ببرد و سایر شؤن اجتماعی را با ابزار تکامل یافته و سطح جدید تولید هماهنگ سازد.

نزاع و کشمکش میان این دو گروه - که یکی جامد الفکر و وابسته به گذشته و دیگری روشنفکری و وابسته به آینده است، یکی فضای موجود را برای تنفس خود لازم می شمارد و می خواهد آنرا نگهدارد و دیگری فضای تنفس جدیدی جستجو می کند، یکی در حال زوال و دیگری در حال رشد است - سخت در می گیرد و

شدت می‌یابد تا به اوج خود که نقطه انفجار است می‌رسد و جامعه با یک گام انقلابی به صورت دگرگونی نظام کهن و برقراری نظام جدید و به صورت پیروزی نیروهای نو و شکست کامل نیروهای کهنه تبدیل به ضد خود می‌گردد و مرحله تازه‌ای از تاریخ آغاز می‌شود .

این مرحله از تاریخ نیز به نوبه خود سرنوشتی مشابه با مرحله قبلی دارد ، یعنی به دنبال تکامل ابزار تولید ، انسانهای نوتر پا به میدان می‌گذارند ، و به علت بالا رفتن

میزان تولید ، نظامات اجتماعی موجود ، قدرت حل مشکلات اجتماعی را از دست می‌دهد . بار دیگر جامعه دچار بن بست و تضاد می‌شود و ضرورت دگرگونی نظامات اقتصادی و اجتماعی پیدا می‌شود ، این مرحله نیز جای خود را به ضد و نفی کننده خود میدهد و مرحله جدیدتری آغاز می‌شود و همین طور . . .

تاریخ - مانند خود طبیعت - همواره از میان اضداد عبور می‌کند ، یعنی حلقات پیوسته تاریخ عبارت است از مجموعه‌ای از اضداد ، که هر مرحله قبلی ، مرحله بعدی را در درون خود پرورانده است و پس از یک سلسله کشمکشها جای خود را به او داده است .

این طرز تفکر درباره طبیعت و تاریخ ، تفکر دیالکتیکی نامیده می‌شود ، و چون در مورد تاریخ ، همه ارزشهای اجتماعی را در طول تاریخ ، تابع و وابسته به ابزار تولید می‌داند ، ما این طرز تفکر و این بینش را در مورد تاریخ " بینش ابزاری " می‌نامیم . از این به بعد هرگاه بگوئیم " بینش ابزاری تاریخ " مقصودمان این طرز خاص از تفکر درباره تحولات تاریخی است که از آن به مادیت تاریخی (ماتریالیسم تاریخی) تعبیر می‌شود و خلاصه‌اش این است که تاریخ ماهیت و طبیعت مادی دارد و وجود دیالکتیکی .

هسته اصلی تفکر دیالکتیکی - چه در مورد کل طبیعت و چه در مورد خصوص تاریخ - چیست؟ از میان اصول و فروع نامبرده کدامیک را باید هسته اصلی و ما به الامتیاز این طرز تفکر و این منطق از سایر تفکرات و منطقها دانست؟ مخصوصا ما به الامتیاز این تفکر با تفکری که طرفداران منطق دیالکتیک آنرا " تفکر متافیزیکی " (ماوراء الطبیعی) میخوانند چیست؟

آیا هسته اصلی، این است که طرفداران این منطق، طبیعت و اشیاء را در حرکت و جریان دائم می‌دانند و طرفداران به اصطلاح تفکر متافیزیکی اشیاء را ساکن و جامد و بی حرکت می‌دانند؟

در بسیاری از گفته‌ها و نوشته‌های طرفداران منطق دیالکتیک این مطلب به چشم می‌خورد، ولی حقیقت غیر این است.

کسانی که اینها آنها را دارای تفکر متافیزیکی می‌دانند هرگز جهان و اشیاء را ساکن و جامد نمی‌دانند. از قضا دقیقترین نظریات درباره این که طبیعت عین " شدن " و " سیوروت " است، سکون در طبیعت مفهومی نسبی است، و ثبات از مختصات ماوراء الطبیعه است از ناحیه طرفداران

به اصطلاح فلسفه متافیزیک ابراز شده است.

متأسفانه طرفداران منطق دیالکتیک در اثر این که از اصل " هدف وسیله را مباح می‌کند " پیروی میکنند، در نقلها و نسبتهای خود صرفا متوجه هدف خود هستند، کاری به صحت و عدم صحت نقلهای خود ندارند. به هر حال اصل حرکت از مختصات تفکر دیالکتیکی نیست و هسته اصلی شمرده نمی‌شود.

آیا هسته اصلی، اصل وابستگی اشیاء و تأثیر متقابل آنها در یکدیگر است

؟ یعنی تنها طرفداران این منطقد که اشیاء را به یکدیگر وابسته و در یکدیگر مؤثر و از یکدیگر متأثر می‌دانند ، اما طرفداران به اصطلاح تفکر متافیزیکی اشیاء را با یکدیگر بی ارتباط ، و از هم گسسته و غیر مؤثر در یکدیگر می‌دانند ؟

در گفته‌ها و نوشته‌های این گروه این نسبت هم زیاد به چشم می‌خورد ، ولی در اینجا نیز حقیقت غیر از این است . کسانی که این‌ها آنها را دارای تفکر متافیزیکی و ماوراء الطبیعی می‌خوانند هرگز چنین نمی‌اندیشند . اینکه جهان در مجموع خود یک " واحد " است . یک اندام است ، رابطه اجزاء جهان با یکدیگر رابطه ارگانیک است ، جهان در کل خود مانند یک انسان است ، جهان ،

انسان بزرگ ، و انسان ، جهان کوچک است اولین بار وسیله الهیون مطرح شده است . هر چند اختلاف نظرهایی در بعضی جهات میان الهیون و مادیون در طرز تعبیر و طرز نتیجه گیری از این اصل وجود دارد .

آیا هسته اصلی ، اصل تضاد است ؟ آیا کسانی که به اصطلاح دارای تفکر متافیزیکی هستند ، منکر اصل تضاد در طبیعتند .

این جا است که یک جنجال بزرگ از طرف طرفداران این منطقه به پاشده و مساله‌ای که به نام اصل امتناع جمع و رفع نقیضین در منطق و فلسفه معروف است و هیچ ربطی به مساله تضاد به معنی جنگ و تزامم عناصر طبیعت ، یا

عناصر جامعه و تاریخ ندارد ، مستمسک قرار داده و مدعی شده‌اند که

طرفداران تفکر متافیزیکی همه اجزاء طبیعت را با یکدیگر در حال سازش می‌بینند حتی آب و آتش را ، از این رو نیروهای استثمار شده را نیز دعوت به صلح و سازش و تسلیم می‌کنند .

بار دیگر باید بگوئیم همه این سخنان ، جز تحریف و قلب حقیقت نیست .

از نظر طرفداران تفکر به اصطلاح متافیزیکی تضاد به معنی تراحم عناصر طبیعت شرط لازم و دوام فیض از ناحیه باری تعالی است (۱) .

آیا هسته اصلی ، اصل جهش در طبیعت و انقلاب در تاریخ است ؟ هگل که پدر دیالکتیک جدید است از این اصل به عنوان یکی از اصول دیالکتیک یاد نکرده است و همچنین مارکس قهرمان ماتریالیسم دیالکتیک . این اصل در قرن نوزدهم در زیست شناسی جزء اصول تکامل شناخته شد و فردریک انگلس شاگرد کارل مارکس آن را جزء اصول دیالکتیک قرار داد . امروز این اصل در زیست شناسی اصلی مسلم است و از مختصرات هیچ مکتبی شمرده نمی شود ، پس هسته اصلی چیست ؟

آنچه از مختصات این مکتب و ما به الامتیاز آن از سایر تفکرات است و در حقیقت هسته اصلی تفکر دیالکتیکی باید شمرده شود دو چیز است : یکی این که همچنانکه واقعیت خارجی که موضوع اندیشه است وضع دیالکتیکی دارد ، خود اندیشه نیز وضع دیالکتیکی دارد . یعنی اندیشه مانند طبیعت عینی محکوم اصول چهارگانه فوق است . در این جهت هیچ مکتب دیگر با این مکتب همراه نیست (۱) .

دیگر اینکه این مکتب تضاد را به این صورت تعبیر می کند که هر هستی در ذات خود متضمن نیستی است و از اینرو مساوی با " شدن " یعنی حرکت است . هر چیز لزوماً نفی خود را در درون خود می پرورد و سپس متحول به آن می گردد ، آن نیز به نوبه خود چنین جریانی طی می نماید و به این ترتیب طبیعت و تاریخ همواره از میان اضداد عبور می کنند . از نظر این مکتب تکامل ، جمع میان دو ضد است که یکی به دیگری تبدیل شده است .

اصل تضاد به معنی جنگ اجزاء طبیعت با یکدیگر و احیاناً ترکیب آنها با

یکدیگر اصلی است کهن ، آنچه در تفکر دیالکتیکی تازگی دارد و از مختصات این طرز تفکر است ، این است که نه تنها میان اجزاء طبیعت جنگ و تضاد هست ، در درون هر جزء تضاد وجود دارد و این تضاد به صورت جنگ عوامل نو و رشد یابنده با عوامل کهنه و درحال زوال است و منتهی به پیروزی نیروهای در حال رشد می‌گردد .

اینست دو چیزی که باید هسته اصلی و ما به الامتياز تفکر دیالکتیکی از غیر دیالکتیکی شمرده شود .

بنابراین سخت اشتباه است که هر مکتبی را که به اصل حرکت و یا اصل تضاد میان اجزاء طبیعت قائل باشد دارای تفکر دیالکتیکی بدانیم .

برخی در مورد تفکر اسلامی دچار چنین اشتباهی

شده‌اند . این گروه چون در تعلیمات اسلامی به اصل حرکت و تغییر و سیورورت

برخورده‌اند که " « الا الی الله تصیر الامور » " همه چیز به سوی خدا

سیورورت می‌یابد . و همچنین در این تعلیمات اصل تضاد را یافته‌اند نظیر

آنچه که درباره انسان آمده که ترکیبی از عقل و نفس و یا از روح و لجن

است ، جزما ادعا کرده‌اند که تفکر اسلامی تفکری دیالکتیکی است . حال آن

که لازمه تفکر دیالکتیکی این است که حتی حقایق را (اصولی که ذهن به

عنوان حقایق جهان تشخیص می‌دهد) موقت و نسبی بدانیم و این بر خلاف

ضرورت اسلام است که به یک سلسله اصول و حقایق جاودان قائل است ، به

علاوه لازمه این طرز تفکر اینست که حرکت طبیعت و تاریخ را لزوماً به

صورت مثلث " تز - آنتی - تز - سنتز " یعنی به صورت عبور از میان

اضداد بدانیم . تعلیمات اسلامی با این مطلب نیز موافقت ندارد .

حقیقت اینست که طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک این اشتباه را به وجود

آورده‌اند . اینان در گفتارهای خود که هیچگاه از چاشنی تبلیغ خالی نیست -

تفکر غیر دیالکتیکی را تفکر متافیزیکی می‌خوانند ، و مدعی می‌شوند که تفکر متافیزیکی ، اجزاء طبیعت را ثابت و ساکن ، مجزا و بی ارتباط با یکدیگر ، خالی از هر نوع تضاد می‌داند ، و چنان با لحن قاطع این مطلب را ادا می‌کنند که برای کسانی که مستقیماً اطلاعی ندارند تردیدی باقی نمی‌ماند . اینان منطق صوری ارسطویی را متهم می‌کنند که بر اساس اصول سه گانه نامبرده است .

افرادی که تحت تأثیر این گفته‌ها قرار می‌گیرند ، اگر از اسلام هیچگونه اطلاعی نداشته باشند پیش خود صغری و کبری تشکیل می‌دهند به این ترتیب که اسلام چون دین است پس جنبه متافیزیکی (ماوراء الطبیعی) دارد و تفکرش تفکر متافیزیکی است ، و تفکر متافیزیکی مبتنی بر اصل ثبات ، و اصل گسستگی ، و اصل امتناع تضاد است ، پس تفکر اسلامی هم مبتنی بر این سه اصل است .

گروه دیگر که با تعلیمات اسلامی آشنائی دارند و در آن تعلیمات اثری از آن سه اصل نمی‌بینند ، بلکه بر خلاف آن را مشاهده می‌کنند ، ولی باور دارند که تفکر متافیزیکی مبتنی بر سه اصل نامبرده است ، مدعی می‌شوند که تفکر اسلامی تفکر متافیزیکی نیست ، و از طرف دیگر چون فکر می‌کنند دو نوع تفکر بیشتر وجود ندارد : متافیزیکی و دیالکتیکی ، پس نتیجه می‌گیرند که تفکر اسلامی تفکر دیالکتیکی است .

همه این اشتباهات و خلط مبحثها از اعتماد بی جا به نقلها و نسبتهای طرفداران ماتریالیسم دیالکتیک پدید آمده است . اما حقیقت همچنانکه گفته شد غیر همه اینها است . نتیجه : از بیان گذشته چند نتیجه می‌توان گرفت :

نو و کهنه در این منطق مفهوم نسلی ندارد. مقصود از صف آرائی نو و کهنه در برابر یکدیگر صف آرائی نسل جوان در برابر نسل قبل از خود نیست، که نسل جوان الزاما در جبهه انقلابی و نسل کهن در جبهه محافظه کار قرار گیرد. همچنانکه مفهوم فرهنگی ندارد، یعنی مقصود طبقه تحصیل کرده و با سواد در مقابل طبقه بی سواد و درس نخوانده نیست، بلکه صرفا مفهوم اقتصادی و طبقاتی دارد. طبقه کهن یعنی طبقه وابسته به وضع موجود و منتفع از آنچه هست، و طبقه نو یعنی طبقه ناراضی از وضع موجود و الهامگیر از ابزار تولیدی جدید که وضع موجود را به زبان خویش می بیند و طرفدار دگرگونی روبنای اجتماع است.

به تعبیر دیگر: نو و کهنه، یعنی روشنفکر و تاریک اندیش. روشنفکری و تاریک اندیشی مقوله‌ای غیر از مقوله دانش و بی‌دانشی است، روشنفکر کسی است که از آگاهی ویژه‌ای در جهت تکامل اجتماعی برخوردار است، خود آگاهی اجتماعی از مختصات طبقه محروم و ناراضی و طرفدار دگرگونی وضع موجود است. یعنی روشنفکری و تاریک اندیشی ریشه طبقاتی دارد. طبقه مرفه و برخوردار الزاما تاریک اندیش و گذشته‌گرا و سنت‌گرا و دارای تفکر محافظه کارانه است و طبقه رنجبر و زحمت کش جبرا روشنفکر و دارای تفکر انقلابی و آینده‌گرا است. پایگاه خاص طبقاتی است که الهام بخش روشنفکری است نه درس و کلاس و معلم و کتاب و لابراتوار.

انسان بینش و وجدان اجتماعی خویش را از شرائط محیط اجتماعی و موقعیت

طبقاتی خود الهام می‌گیرد طبقه مرفه و منتفع از وضع موجود قهرا و جبرا جامد فکر می‌گردد و طبقه استثمار شده جبرا تحرک اندیشه پیدا می‌کند و این امری جدا از فرهنگ و سواد داشتن و نداشتن است . حرکات تکاملی اجتماع غالبا از ناحیه گروهها و طبقاتی است که از سواد و معلومات کافی بی بهره‌اند ولی به حکم وضع طبقاتی روشنفکرند .

تسلسل منطقی تاریخی

مراحل تکاملی تاریخ به حکم این که یک رابطه طبیعی و منطقی آنها را به یکدیگر پیوسته است امکان جا به جا شدن ندارند ، هر حلقه از حلقات تاریخ جای مخصوص به خود دارد و قابل پیش و پس شدن نیست . مثلا کاپیتالیسم یعنی سرمایه‌داری حلقه‌ای است متوسط میان فئودالیسم و سوسیالیسم ، عبور از فئودالیسم به سوسیالیسم بدون عبور از کاپیتالیسم امری محال است ، چیزی است مانند آنچه فلاسفه پیشین آن را " طفره " می‌نامیدند ، یعنی عبور از نقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر بدون عبور از یکی از راههائیکه آنها را به یکدیگر متصل می‌کند . و مانند این است که نطفه انسان قبل از عبور از مرحله جنینی به مرحله تولد برسد و یا نوزاد بدون آن که دوره کودکی را طی کند به صورت جوانی بروند در آید و یا آقای حسن که فرزند احمد است پیش از آنکه احمد به دنیا بیاید از مادر متولد شود .

طرفداران این منطق به همین دلیل سوسیالیست‌هایی را که ابتدا به ساکن و صرفا به اتکاء یک ایدئولوژی ، بدون توجه به جبر تاریخ و تسلسل منطقی

حلقات تاریخ ، می خواستند سوسیالیسم را پایه گذاری کنند سوسیالیستهای
ایده آلیست و سوسیالیسم آنها را سوسیالیسم تخیلی نامیدند . بر خلاف
سوسیالیسم مارکسیسم که بر شناخت تسلسل منطقی حلقات تاریخ مبتنی است .

اوج هر مرحله

نه تنها طفره و چند منزل یکی کردن محال است ، هر مرحله نیز به نوبه
خود باید به اوج و کمال خود برسد تا به ضد خود تبدیل گردد و در نهایت
امر تکامل صورت گیرد . مثلاً فئودالیسم یا کاپیتالیسم دوره‌ای دارد که
تدریجاً باید طی شود تا در یک لحظه خاص تاریخی دگرگون گردد . انتظار
رسیدن به یک مرحله ، پیش از رسیدن مرحله پیشین به اوج خود ، مانند
انتظار تولد نوزاد است قبل از آن که جنین مراحل جنینی خود را به پایان
برساند که البته نتیجه‌اش سقط جنین است نه تولد نوزادی سالم .

قداست مبارزه

نظر به این که مبارزه نو و کهنه شرط اساسی انتقال تاریخ از دوره‌ای به
دوره‌ای و رکن لازم تکامل جامعه بشری است و عامل مبارزه انسان است ، پس
جهاد یعنی مبارزه نو با کهنه بهر حال مقدس است ، یعنی کهنه از آن جهت
کهنه است و از میان بردن وی جامعه را به سوی تکامل پیش می‌برد ، استحقاق
نابودی دارد نه از آن جهت که متجاوز است و دفع تجاوز مشروع و مقدس

است . علیهذا طبق این

منطق ضرورتی نیست که دفاع و جلوگیری از تهاجم در کار باشد تا مبارزه‌ای مشروع تلقی شود .

ایجاد نابسامانیها

نه تنها مبارزه نو با کهنه مشروع و مقدس است ، هر جریان دیگر نیز که مقدمات انقلاب را فراهم و تکامل را تسریع نماید ، مشروع و مقدس است ، از قبیل ایجاد نابسامانیها برای ایجاد نارضائیهها و توسعه شکافها و داغتر و پیگیرتر شدن مبارزه‌ها ، زیرا چنانکه گفتیم تکامل در گرو اینست که ضدی به صورت انقلابی و جهش وار به ضد خود تبدیل شود و تنها راه این تبدیل ، کشمکش درونی اضداد است و تا شکاف به آخرین حد توسعه نرسد و کشمکش به آخرین مرحله که مرحله غلیان است منتهی نشود تبدیل صورت نمی‌گیرد . پس هر چیزی که شکاف را وسیعتر نماید موجب تسریع تحول جامعه از مرحله‌ای به مرحله عالیتر است و چون ایجاد نابسامانیها چنین نقشی می‌تواند داشته باشد پس طبق این منطق مشروع و مقدس است .

اصلاحات

متقابلا اصلاحات جزئی ، گامهای التیام بخش و

تسکین آلام اجتماع ، خیانت و تخدیر و نارواست ، سنگ در راه تکامل

انداختن و در صف دشمنان تکامل وارد شدن است . زیرا گامهای اصلاحی و التیام بخش ، شکاف را - ولو به طور موقت - کمتر می کند . از ناسازگاریها می کاهد و کمتر شدن شکاف و کاهش ناسازگاریها آهنگ مبارزه را کند می کند ، کند شدن آهنگ مبارزه موجب تأخیر موعد جهش و انقلاب می گردد و تأخیر انقلاب مساوی است با توقف بیشتر جامعه در مرحله پیشین و عقب افتادن تکامل . این ها نتایجی است که از بینش ابزاری تاریخ گرفته می شود .

است ، نه شخصیت بالفعل دارد و نه شخصیت بالقوه . پایه و اساس شخصیتش با عوامل اجتماعی ، مخصوصا عوامل اقتصادی پی ریزی می شود . از اینرو هر نوع و هر شکل شخصیتی به او داده شود از نظر او که ماده خام و ظرف خالی بی پیش نیست بی تفاوت است . نسبت او با همه شکل ها و همه مظروفها علی السویه است . از این جهت انسان شبیه یک نوار خالی است که هر چه در او ضبط شود از نظر ذات نوار بی تفاوت است .

ولی از نظر بینش انسانی و فطری ، هر چند انسان در آغاز پیدایش ، شخصیت انسانی بالفعل ندارد ، ولی بذریک سلسله بینشها و یک سلسله گرایشها در نهاد او نهفته است . انسان نه مانند ماده خام و یا ظرف و نوار خالی است که تنها خاصیتش پذیرندگی از بیرون است ، بلکه مانند یک نهال است که استعداد ویژه ای برای برگ و بار ویژه ای در او نهفته است . نیاز انسان به عوامل بیرون نظیر نیاز ماده خام به عامل شکل دهنده نیست بلکه نظیر نیاز یک نهال به خاک و آب و نور و حرارت است که به کمک آنها مقصد و راه و ثمره ای که بالقوه در او نهفته است به فعلیت برساند .

حرکت انسان به سوی کمالات انسانیش از نوع حرکت دینامیکی است نه از نوع حرکت مکانیکی . اینست که انسان باید

" پرورش " داده شود نه اینکه " ساخته " شود ، مانند یک ماده صنعتی

تنها از نظر این بینش است که " خود " در انسان مفهوم پیدا می کند .
خودیابی و متقابلا " مسخ " و " از خود بیگانگی " مفهوم و معنی می یابد

این بینش از نظر روانشناسی افراد انسان را مرکب می داند از یک سلسله
غرائز حیوانی که وجه مشترک انسان یا حیوان است و یک سلسله غرائز عالی
و از آن جمله است غریزه دینی و غریزه اخلاقی و غریزه حقیقت جوئی و غریزه
زیبائی که ارکان اولین شخصیت انسانی انسان و ما به الامتیاز انسان از
سایر حیوانات است . و از نظر فلسفی جامعه را از جنبه رابطه اش با اجزاء
و افراد ، مرکب واقعی ، و از لحاظ خصلتها ترکیبی از مجموع خصلتهای عالی
و دانی افراد به علاوه یک سلسله خصلتهای دیگر می شناسد که در وجود باقی و
مستمر جامعه که " انسان الکل " است استمرار دارد . این حقیقت که
می گویند :

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلایق می رود تا نفع صور

در اندام باقی و مستمر جامعه یعنی در وجود " انسان الکل " صدق می کند

این رگها پیکر اجتماع است که در

برخی آب شیرین و در برخی آب شور در جهیدن است و تا نفخ صور یعنی تا

انسان در روی زمین هست این جریان ادامه دارد و فنای افراد تأثیری در آن

نمی بخشد . آری تکامل انسان و جامعه انسان ، نظام بهتر به آن خواهد بخشید

برحسب این بینش ، تاریخ ، مانند خود طبیعت ، به حکم سرشت خود متحول

و متکامل است ، حرکت به سوی کمال است لازمه ذات اجزاء طبیعت و از آن جمله تاریخ است . و طبیعت تاریخ ، نه یک طبیعت مادی محض ، بلکه مانند طبیعت فرد انسان ، طبیعتش مزدوج است از ماده و معنی . تاریخ صرفاً یک حیوان اقتصادی نیست . تحول و تکامل تاریخ تنها جنبه فنی و تکنیکی ابزاری و آنچه بدان " تمدن " نام می‌دهند ندارد ، گسترده و همه جانبه است ، همه شؤون معنوی و فرهنگی انسان را در بر می‌گیرد و در جهت آزادی انسان از وابستگی‌های محیطی و اجتماعی است .

انسان در اثر همه جانبه بودن تکاملش ، تدریجاً از وابستگی به محیط طبیعی و اجتماعی ، کاسته و به نوعی وارستگی که مساوی است با وابستگی به عقیده و ایمان و ایدئولوژی ، افزوده است و در آینده به آزادی کامل معنوی یعنی وابستگی کامل به عقیده و ایمان و مسلک و ایدئولوژی خواهد رسید .

انسان در گذشته با این که از مواهب طبیعت

بر حسب این بینش ، از ویژگیهای انسان ، تضاد درونی فردی است میان جنبه‌های زمینی و خاکی و جنبه‌های آسمانی و ماورائی انسان ، یعنی میان غرایز متمایل به پائین که هدفی جز یک امر فردی و محدود و موقت ندارد و غرائز متمایل به بالا که می‌خواهد از حدود فردیت خارج شود و همه بشریت را در بر گیرد و می‌خواهد شرافتهای اخلاقی و مذهبی ، و علمی و عقلانی را مقصد قرار دهد .

میل جان در حکمتست و در علوم

میل تن در باغ و راغ و در کروم

میل جان اندر ترقی و شرف

میل تن در کسب اسباب و علف

میل تن در سبزه و آب روان

زان بود که اصل او آمد از آن
میل جان اندر حیات و در حی است
زانکه جان لا مکان اصل وی است
میل و عشق آن طرف هم سوی جان
زین " یحب و یحبون " را بخوان

نبرد درونی انسان که قدما آن را نبرد میان عقل و نفس می خواندند ، خواه
و ناخواه به نبرد میان گروههای انسانها کشیده می شود ، یعنی نبرد میان
انسان کمال یافته و آزادی معنوی به دست آورده از یک طرف ، و انسان
منحط در جا زده و حیوان صفت از طرف دیگر . قرآن آغاز نبرد میان انسان
به ایمان و آزادی معنوی رسیده با انسان منحط ماده پرست را در استان دو
فرزند آدم ، هابیل و قابیل منعکس کرده است .

این بینش ، اصل نبرد و تنازع را در اجتماع و نقش آن را در تحول و
تکامل تاریخ می پذیرد ، ولی نه منحصرأ به صورت نبرد طبقاتی میان گروه
وابسته به ابزار تولیدی و نظام اجتماعی کهن و گروه وابسته به ابزار
تولیدی جدیدتر

مدعی است که نبرد میان انسان رسیده به عقیده و ایمان و جویای آرمان و
وارسته از اسارت طبیعت و محیط و غرایز حیوانی ، با انسانهای منحط سر در
آخور حیوان صفت ، همواره وجود داشته است و نقش اصلی در پیشبرد تاریخ
داشته است . روشنفکری به معنی خود آگاهی اجتماعی ریشه فطری دارد نه ریشه
طبقاتی و در پرتو ایمان در انسان رشد می کند و پرورش می یابد و استوار
می گردد .

تفسیر همه نبردهای تاریخ به نبرد میان نو و کهنه به مفهوم طبقاتی ، به
معنی چشم پوشی و نادیده گرفتن زیباترین و درخشانترین جلوههای حیات

انسانی در امتداد زمان است . در طول تاریخ در کنار نبردهایی که بشر به خاطر حوائج مادی خوراک و پوشاک و مسکن و مسائل جنسی و تفوق طلبی انجام داده که البته فراوان است ، یک سلسله نبردهای دیگر هم داشته که باید آنها را در نبرد حق و باطل یا خیر و شرخواند ، یعنی نبردهائی که در یک سو پایگاه عقیدتی و انگیزه انسانی و ماهیت آرمانی و جهتگیری به سوی خیر و صلاح عموم و هماهنگی . یا نظام تکاملی خلقت و پاسخگویی به فطرت در کار بوده و در سوی دیگر انگیزه‌های حیوانی و شهوانی و جهتگیری فردی و شخصی و موقت به تعبیر دیگر : نبرد میان انسان مترقی متعالی که در او ارزشهای انسانی رشد یافته با انسان پست منحرف حیوان صفت که ارزشهای انسانیش مرده و چراغ فطرتش خاموش گشته است .

به تعبیر قرآن : نبرد میان " جند الله " و " حزب الله " با " جند الشیطان " و " حزب الشیطان " .

طرفداران این نظریه تلاشها و کوششهای نظریه ابزاری را که تمام نهضت‌های مذهبی و اخلاقی و انسانی تاریخ را توجیه طبقاتی می‌نمایند به شدت محکوم و آن را نوعی قلب و تحریف معنوی تاریخ و اهانت به مقام انسانیت تلقی می‌نمایند .

واقعیات تاریخی گواهی می‌دهد که حتی بسیاری از نهضت‌ها که فقط برای تأمین نیازمندیهای مادی جامعه بر پا شده است از طرف افرادی رهبری و هدایت - و لااقل حمایت - شده است که به نوعی وارستگی آراسته بوده‌اند . این نظریه بر خلاف نظریه ابزاری - که مدعی است همیشه نهضت‌های پیشبرنده از ناحیه محرومان و مستضعفان ، در جهت تأمین نیازهای مادی ، به موازات تکامل ابزار تولید ، از راه دگرگون کردن نظامات و مقررات موجود و جانشین کردن نظاماتی دیگر به جای آنها بوده و مدعی است که وجدان هر

انسان ساخته و منعکس کننده موقعیت طبقاتی او است و مدعی است که وجدان طبقه حاکم جبرا در جهت حفظ نظامات موجود است و وجدان طبقه محکوم جبرا در جهت دگرگونی " نظامات " و " سنت ها " و " ایدئولوژی "

موجود است - از واقعیات تاریخی شاهد می‌آورد که نه نهضت‌های پیشبرنده در انحصار محرومان و مستضعفان هر دوره بوده ، بلکه احیانا افرادی از بطن طبقات مرفه و برخوردار برخاسته و خنجر خویش را در قلب نظام حاکم فرو برده‌اند ، آن چنانکه در قیام ابراهیم و موسی و رسول اکرم و امام حسین مشهود است و نه همیشه هدفها منحصرآ مادی بوده است ، آن چنانکه در نهضت مسلمانان صدر اول گواه راستین آن را در می‌یابیم که علی (ع) با این جمله ماهیت نهضت آنها را مشخص می‌کند : « و حملوا بصائرهم علی اسیافهم » (۱) : همانا بینشهای واقع بینانه خویش را بر شمشیرهای خود حمل می‌کردند ، و نه همیشه به موازات تکامل ابزار تولید بوده است ، مانند قیامهای آزادیخواهانه شرق و غرب در دو قرن گذشته برای برقراری دموکراسی که نمونه‌اش نهضت مشروطیت ایران است . آیا در ایران ابزار تولید تکامل یافت و بحران ایجاد کرد و منتهی به نهضت مشروطیت شد ؟ !

و نه همیشه نابسامانیهای جامعه مولود نارسائی ایدئولوژی و مقررات موجود بوده تا نیاز به نابود کردن و جانشین ساختن مقررات دیگر پیدا شود ، بلکه گاهی مولود عدم اجرای مقررات مورد قبول بوده است ، و هدف نهضت

اجرا و حاکمیت عملی همان مقررات و نظامات بوده است . قیامهای شعوبیه

و قیامهای علویین در دوره خلفا نمونه اینگونه نهضتها است ، و نه وجدان

انسان این اندازه فاقد اصالت است که همواره شاهین تراز وی وجدان و

قضاوتش و عقربه تمایلات درونیش در جهت منافع و حوائج مادیش متمایل

باشد .

نتیجه

از بیان گذشته نتایج زیر گرفته می‌شود :

نبردهای پیشبرنده

الف - نبردهای تاریخ دارای شکلها و ماهیتهای مختلف ، و معلول علل متفاوتی بوده است ، ولی نبردهای پیشبرنده که تاریخ و انسانیت را به جلو برده و تکامل بخشیده است نبرد میان انسان متعالی مسلکی وارسته از خودخواهی و منفعت پرستی و وابسته به عقیده و ایمان و ایدئولوژی با انسان بی مسلک خود خواه منحط حیوان صفت و فاقد حیات عقلانی و آرمانی بوده است .

نبردهای پیشبرنده و تکامل بخش ماهیت طبقاتی نداشته و به صورت صفت آرائی میان نو و کهنه به مفهومی که در نظریه ابزارای بیان شد نبوده است .

در طول تاریخ گذشته و آینده نبردهای انسان تدریجا بیشتر جنبه ایدئولوژیک پیدا کرده و می‌کند و انسان تدریجا از لحاظ ارزشهای انسانی به مراحل کمال خود یعنی به مرحله انسان ایده‌آل و جامعه ایده‌آل نزدیکتر می‌شود تا آن جا که در نهایت امر ، حکومت و عدالت ، یعنی حکومت کامل ارزشهای

انسانی که در تعبیرات اسلامی از آن به " حکومت مهدی " تعبیر شده است
مستقر خواهد شد و از حکومت نیروهای باطل و حیوان مابانه و خودخواهانه و
خود گرایانه اثری نخواهد بود .

حلقات تاریخ

ب - تسلسل منطقی حلقات تاریخ آن چنانکه " ابزار گرایان " ابراز
داشته‌اند بی‌اساس است . واقعیات تاریخی به ویژه آنچه در طول یک قرن
گذشته رخ داد پوچی این نظریه را روشن کرد .
در یک قرن گذشته کشورهایی به سوسیالیسم گرویدند که مرحله کاپیتالیسم
را طی نکرده بودند . شوروی و چین و کشورهای اروپای شرقی همه از این دستند
، و بر عکس
کشورهائی که کاپیتالیسم را به اوج خود رسانده‌اند از قبیل امریکا و
انگلستان در همان مرحله باقی مانده‌اند ، پیش بینیهای پیشوایان ابزار
گرائی یک قرن پیش در مورد انقلاب کارگری در کشورهای صنعتی از قبیل
انگلستان و فرانسه خطا از آب در آمد .
معلوم شد هیچگونه جبری در کار نیست و ممکن است در جامعه‌های
سرمایه‌داری طبقه به اصطلاح پرولتاریا به رفاهی برسد که هرگونه اندیشه
انقلابی را از مغزش خارج سازد . همچنانکه ممکن است در پی عرضه شدن یک
ایدئولوژی و یک ایمان روشن و بالا رفتن سطح شعور مذهبی و اجتماعی جامعه‌ای
با یک جهش از بدویت به عالیترین مرحله تمدن انسانی گام بردارد . نهضت
صدر اسلام بهترین گواه این مدعا است .

ج - مشروعیت مبارزه و قداست آن ، مشروط به این نیست که حقوق فردی و یا ملی مورد تجاوز واقع شده باشد ، در همه زمینه‌هایی که یکی از مقدسات بشر دچار مخاطره شده باشد مبارزه مشروع و مقدس است . آن چه مبارزه را آهنگ حرکت را تندتر و سریعتر می‌کند .

اصلاحات جزئی و آرام آرام به نوبه خود کمک به مبارزه انسان حقجو و حق طلب با انسان منحط است و آهنگ حرکت تاریخ را به سود اهل حق تند می‌نماید . و بر عکس ،

فسادها ، تباهیها ، فسق و فجورها کمک به نیروی مقابل است و آهنگ حرکت تاریخ را به زیان اهل حق کند می‌نماید . بنابراین بینش - بر خلاف بینش ابزاری - آن چه باید رخ دهد از قبیل رسیدن یک میوه بر شاخ درخت است نه از قبیل انفجار یک دیگ بخار . درخت هر چه بهتر از نظر آبیاری و غیره مراقبت گردد و هر چه بیشتر با آفاتش مبارزه شود میوه بهتر و سالمتر و احیانا زودتر تحویل می‌دهد .

نابسامانیها

ه - به همان دلیل که اصلاحات جزئی و تدریجی مشروع است ، ایجاد

نابسامانیها و تخریبها به منظور ایجاد بن بست و بحران که نظریه ابزاری تجویز میکند نا مشروع است .

نوسانات تاریخ

و - هر چند در مجموع ، حرکت تاریخ ، تکاملی است ولی - بر خلاف نظریه ابزاری - سیر تکاملی تاریخ جبری و لایتخلف نیست ، یعنی چنین نیست که هر جامعه در هر مرحله تاریخی لزوما نسبت به مرحله قبل از خود کاملتر بوده باشد . نظر به این که عامل اصلی این حرکت انسان است و انسان موجودی مختار و آزاد و انتخابگر است تاریخ در حرکت خود نوسانات دارد ، گاهی جلو می رود ، و گاهی به عقب بر می گردد ، گاه به راست منحرف می شود و گاه به چپ ، گاهی تند می رود و گاهی کند و احيانا برای مدتی ساکن و راکد و بی حرکت می ماند ، یک جامعه همچنانکه تعالی می یابد انحطاط پیدا می کند ، تاریخ تمدنهای بشری جز یک سلسله تعالیها و سپس انحطاطها و انقراضها نیست ، در عین حال همچنانکه " توین بی " مورخ و دانشمند شهیر معاصر گفته است : انحطاط تمدنها امری اجتناب ناپذیر است ، ولی تاریخ بشریت در مجموع خود یک خط سیر تکاملی را طی کرده است .

بسوی آزادی از جبر طبیعت و اجتماع

ز - سیر تکاملی بشریت به سوی آزادی از اسارت طبیعت مادی و شرائط

اقتصادی و منافع فردی و گروهی ، و به سوی هدفی بودن و مسلکی بودن و حکومت و اصالت بیشتر ایمان و ایدئولوژی بوده و هست . اراده بشرابتدائی بیشتر تحت تأثیر محیط طبیعی و محیط اجتماعی و طبیعت حیوانی خودش شکل گرفته و متأثر شده است ، ولی اراده بشر در اثر تکامل و فرهنگ و توسعه بینش و گرایش به ایدئولوژی های مترقی ، در اثر تکامل فرهنگ و توسعه بینش و گرایش به ایدئولوژی های مترقی ، تدریجا از اسارت محیط طبیعی و اجتماعی و غرائز حیوانی آزادتر شده و آنها را تحت تأثیر قرار داده است .

ماهیت جهاد

ح - جهاد و امر به معروف ماهیت انسانی دارد نه طبقاتی .

اصالت نیروی فکری و اخلاقی

ط - نیروی اقناع فکری ، یعنی نیروی برهان و استدلال اصالت دارد ، به عبارت دیگر وجدان بشر چه از نظر فکری و چه از نظر گرایشهای متعالی انسانی نیروئی است اصیل و احیانا حاکم بر مقتضیات مادی .

مثلث هگلی

ی - مثلث " تز - آنتی - تنز - سنتز " در شکل هگلی و مارکسیستی نه در طبیعت صدق می‌کند و نه در تاریخ . بالنتیجه تاریخ از میان اضداد عبور نمی‌کند و حلقات تاریخ به صورت رشته‌ای از ضداد که از یکدیگر مشتق شده و به یکدیگر تبدیل یافته‌اند ، نیست .

این مثلث مبنی بر دو تبدیل است و یک ترکیب ، یعنی تبدیل اشیاء به ضدشان و تبدل ضد به ضد ضد و ترکیب در مرحله سوم .

طبیعت به این صورت عمل نمی‌کند ، آن چه در طبیعت

وجود دارد یا ترکیب اضداد است و تبدیل نیست و یا تبدیل اضداد است و

ترکیب نیست . و یا تکامل است ، نه ترکیب اضداد و نه تبدیل آنها .

عناصر که نوعی تضاد میان آنها حکمفرما است و لغت " آخشیج " به همین

مناسبت در مورد آنها به کار برده شده است ، بدون آن که به یکدیگر متبدل

گردند ، ترکیب می‌شوند ، آن چنانکه مثلا از ترکیب هیدروژن و اکسیژن ، آب

بدست می‌آید . در اینگونه موارد ترکیب هست و تبدل نیست .

ولی طبیعت در نوسانات خود میان دو حالت افراطی و تفریطی به صورت

کاهش یابنده‌ای از ضدی به ضدی دیگر گرایش پیدا می‌کند ، و در نهایت امر

به تعادل می‌رسد ، در اینگونه موارد تبدل هست ولی ترکیب و تکامل نیست .

البته مانعی ندارد که آنجا که ترکیب هست و تبدل نیست مثل ترکیب

آب از اکسیژن و هیدروژن که از ترکیب دو ضد ، شیء سومی به وجود می‌آید ،

آن شیء سوم را " سنتز " و دو جزء اصلی را " تز " و " آنتی تز "

اصطلاح کنیم ، ولی می‌دانیم که این یک اصطلاح محض است و فقط میل قلبی ما

را به این که این اصطلاح را به کار ببریم ارضا می‌کند ، و همچنین مانعی

نیست که برای این که این اصطلاح شایع

و جالب را از دست نداده باشیم ، تعادل بعد از نوسانات افراطی و تفریطی

را " سنتز " اصطلاح کنیم و دو حالت مزبور را تز و آنتی تز .

همچنانکه میتوانیم این قرارداد اصطلاحی را در مورد کلمه خوش آهنگ و

زیبای " دیالکتیک " اعمال نمائیم و همه اینگونه جریانها را جریان "

دیالکتیکی " بنامیم .

برای یک ادیب و نویسنده ، دشوار است که از این واژه زیبا و خوش

آهنگ چشم ببوید : این واژه قسمتی از موفقیت‌های خویش را از طنین خود

دارد ، نه از هسته اصلی محتوای خود . چه مانعی هست که هر فکر مبتنی بر

اصل حرکت و اصل تضاد را - ولو فاقد هسته اصلی آن باشد که در صفحات پیش

شرح داده شد - فکر دیالکتیکی بنامیم .

دو تلقی از انسان

این دو نوع بینش درباره حرکت تکاملی تاریخ ، نتیجه دو نوع تلقی از

انسان و هویت واقعی او و استعدادهای نهفته او است . بنابر یکی از این

دو تلقی ، انسان در ذات خود فاقد شخصیت انسانی است . هیچ امر ماوراء

حیوانی در سرشت او نهاده نشده است ، هیچ اصالتی در ناحیه ادراکات و

بینشها و یا در ناحیه احساسات و گرایشها ندارد . بنابراین

تلقی اگر پرسیده شود انسان ایده‌آل ، انسان کامل ، انسان نمونه ، آنچه

انسان باید آن باشد و فعلا نیست چیست ؟ پاسخ اینست که هیچ چیز ، هر چه

محیط به او بدهد همان است که باید باشد . " خود " انسان چیست که اگر

از او گرفته شود از خود بیگانه شده است ؟ باز پاسخ اینست که هیچ چیز

یک ماده خام . به هر صورت و هر شکلی که در آید صورت خود اوست .
بنابراین تلقی آنچه در انسان اصالت دارد و به صورت غریزه در او موجود
است جنبه‌های حیوانی او است . از اینرو انسان موجودی است اسیر منافع
مادی ، محکوم جبر ابزار تولید ، در اسارت شرائط مادی اقتصادی ، وجدانش
، تمایلاتش ، قضاوت و اندیشه‌اش ، انتخابش ، جز انعکاسی از شرائط طبیعی
و اجتماعی محیط نیست ، آینه‌ای است که جز محیط خود را نمی‌تواند منعکس
سازد ، طوطی است که در پس آینه شرائط محیط قرار گرفته است ، و بر
خلاف اجازه محیط طبیعی و اجتماعی کوچکترین جنبشی نمیتواند بکند ، ماده
خامی است که در او اقتضای حرکت به سوی مقصد و هدف ویژه‌ای نیست .
اما بنابر تلقی فطری از انسان ، انسان موجودی است دارای سرشت الهی ،
مجهز به فطریات حقجو و حق طلب ، حاکم

برخویشتن و آزاد از جبر طبیعت و جبر محیط و جبر سرشت و جبر سرنوشت .
بنابراین تلقی از انسان ، ارزشهای انسانی در انسان اصالت دارد ، یعنی
بالقوه به صورت یک سلسله تقاضاها در سرشت او نهاده شده است ، انسان
به موجب سرشت‌های انسانی خود خواهان ارزشهای متعالی انسانی است ، و به
تعبیر دیگر خواهان حق و حقیقت و عدالت و مکرمت‌های اخلاقی است و به
موجب نیروی عقل خود می‌تواند طراح جامعه خود باشد و تسلیم سیر کور کوران
محیط نباشد و به موجب اراده و نیروی انتخابگری خود طرحهای فکری خود را
به مرحله اجرا در می‌آورد . وحی به عنوان هادی و حامی ارزشهای انسانی او
او را یاری میدهد و راهنمایی مینماید .

بدون شک انسان از محیط و شرائط خود متأثر می‌شود ، ولی این تأثر و
تأثیر یک جانبه نیست ، انسان نیز روی محیط خود تأثیر می‌کند اما - نکته
اصلی این جا است - تأثیر انسان بر روی محیط صرفاً به صورت یک عکس‌العمل

جبری و غیر قابل تخلف نیست ، انسان به حکم این که موجودی آگاه ، آزاد ،
انتخابگر ، با اراده و مجهز به سرشته‌های متعالی است ، احیانا
عکس‌العملهائی انجام میدهد بر خلاف آنچه یک حیوان نا آگاه و محکوم محیط
انجام می‌دهد .

خصلت اساسی ویژه‌ای انسان که معیار انسانیت اوست و بدون آن از
انسانیت فقط نام می‌ماند و بس ، نیروی تسلط و حاکمیت انسان بر نفس
خویش و قیام علیه تبه کاریهای خود است ، روشنیهای حیات انسانی در طول
تاریخ از همین خصلت ناشی می‌شود و این خصلت عالی در نظریه ابزارهای نادیده
گرفته شده است .

تلقى قرآن

بدون شک تعبیر و تفسیر قرآن از تاریخ ، به شکل دوم است . از نظر قرآن
مجید ، از آغاز جهان همواره نبردی پیگیر میان گروه اهل حق و گروه اهل
باطل ، میان گروهی از طراز ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله
علیهم و پیروان مؤمن آنها و گروهی از طراز نمرود و فرعون و جباران یهود و
ابوسفیان و امثالهم بر پا بوده است ، هر فرعونى موسائى در برابر خود
داشته است " لکل فرعون موسى " .

به تعبیر مولوی همواره دو پرچم ، یکی سپید و دیگری سیاه ، در جهان
افراشته بوده است :

دو علم افراخت اسپید و سیاه

آن یکی آدم دگر ابلیس راه

در میان آن دو لشکر گاه زفت
چالش و پیکار ، آنچه رفت رفت
همچنین دور دوم هابیل شد
ضد نور پاک او قابیل شد
همچنین این دو علم از عدل و جور
تا به نمرود آمد اندر دور دور
ضد ابراهیم گشت و خصم او
و ان دو لشکر کین گزار و جنگجو
چون درازی جنگ آمدند ناخوشش
فیصل آن هر دو آمد آتشش
دور دور و قرن قرن ، این دو فریق
تا به موسی و به فرعون غریق
همچنین تا دور عهد مصطفی
با ابوجهل آن سپهدار جفا
در این نبرد و ستیزها گاهی حق و گاهی باطل پیروز بوده است ، ولی البته
این پیروزی‌ها و شکستها بستگی به یک سلسله عوامل اجتماعی ، اقتصادی و
اخلاقی داشته است .

آموزندگی تاریخ

تکیه قرآن بر تاثیر تعیین کننده عوامل اخلاقی موجب
شده که تاریخ را بصورت یک منبع آموزشی مفید درآورد .

اگر وقایع تاریخی یک سلسله حوادث تصادفی و اتفاقی باشد و هیچ چیز شرط هیچ چیز نباشد ، تاریخ با افسانه تفاوت نخواهد داشت ، یک سرگرمی می‌تواند باشد و غذای خیال ، جنبه آموزندگی نخواهد داشت .

و اگر تاریخ ضابطه و قاعده داشته باشد ، ولی اراده انسانی نقشی نداشته باشد ، تاریخ از جنبه نظری آموزنده است ، نه از جنبه عملی ، بنابراین فرض آموزش تاریخ نظیر آموزش حوادث دورترین کهکشانها است که انسان در عین اطلاع کامل ، کوچکترین نقشی در تغییر و هدایت و تعیین جهت آنها نمی‌تواند داشته باشد .

و اگر ضابطه و قاعده داشته باشد و انسان نیز نقش مؤثر داشته باشد و عامل تعیین کننده را زور یا زر بدانیم ، تاریخ آموزنده است اما آموزنده بدی . همچنین اگر علم را بعنوان یک وسیله زور و قدرت ، عامل تعیین کننده بدانیم .

اما اگر تاریخ را دارای قاعده و ضابطه ، و اراده انسان را مؤثر در تحولات تاریخ ، و نقش اصیل و نهائی را در سعادت و کمال جامعه برای ارزشهای اخلاقی و انسانی بدانیم ، آن وقت است که تاریخ هم آموزنده است و هم مفید . قرآن با چنین دیدی به تاریخ نگاه می‌کند .

در قرآن به نقش به اصطلاح مرتجعانه " ملاء " و " مترفین " و " مستکبرین " و نقش حق طلبانه " مستضعفین " تصریح شده است ، در عین حال از نظر قرآن ، آن جهاد مستمر پیش برنده‌ای که از فجر تاریخ وجود داشته و دارد ، ماهیت معنوی و انسانی دارد نه مادی و طبقاتی .

آرمان قیام و انقلاب مهدی (ع) یک فلسفه بزرگ اجتماعی اسلامی است ، این آرمان بزرگ گذشته از اینکه الهام بخش ایده و راه گشای به سوی آینده است ، آینه بسیار مناسبی است برای شناخت آرمانهای اسلامی .

این نوید ، ارکان و عناصر مختلفی دارد که برخی فلسفی و جهانی است و جزئی از جهان بینی اسلامی است ، برخی فرهنگی و تربیتی است ، برخی سیاسی است ، برخی اقتصادی است ، برخی اجتماعی است ، برخی انسانی ، یا انسانی - طبیعی است (۱) .

پاورقی :

۱ - این بنده در سال گذشته (سال ۵۳) هشت سخنرانی درباره این مطلب ایراد کرده و همه آنها یادداشت شده است . در جستجوی فرصتی که آنها را بررسی مجدد و چاپ نماید .

اکنون مجال بحث تفصیلی یا ارائه مدارک از قرآن و سنت نیست ، فقط برای این که ماهیت " انتظار بزرگ " روشن شود به طور اجمال درباره مشخصات این نوید بزرگ به بررسی می پردازیم :

مشخصات انتظار بزرگ

۱ - خوشبینی به آینده بشریت - درباره آینده بشریت نظرها مختلف است

، بعضی معتقدند که شر و فساد و بدبختی ، لازمه لاینفک حیات بشری است و بنابراین زندگی بی ارزش است و عاقلانه‌ترین کارها خاتمه دادن به حیات و زندگی است (۱) .

بعضی دیگر اساساً حیات بشر را ابتر می‌دانند ، معتقدند که بشر در اثر پیشرفت حیرت‌آور تکنیک و ذخیره کردن انبارهای وحشتناک و وسائل تخریبی ، رسیده به مرحله‌ای که به اصطلاح با گوری که با دست خود کنده یک گام بیشتر فاصله ندارد .

راسل در " امیدهای نو " می‌گوید : " . . . اشخاصی هستند - و از آن جمله اینشتاین - که به زعم آنها بسیار محتمل است که انسان دوره حیات خود را طی کرده باشد و در ظرف سنین معدودی موفق شود با مهارت شگرف علمی خود ، خویشتن را نابود سازد " .

بنابر این نظریه ، بشر در نیمه راه عمر خود بلکه در آغاز رسیدن به بلوغ فرهنگی به احتمال زیاد نابود خواهد شد . البته اگر تنها به قرائن و شواهد ظاهری قناعت کنیم این احتمال را نمیتوان نفی کرد .

نظریه سوم اینست که شر و فساد لازم لاینفک طبیعت بشر نیست ، شر و فساد و تباهی معلول مالکیت فردی است ، تا این ام‌الفساد هست ، شر و فساد هم هست . مالکیت فردی معلول درجه‌ای از تکامل ابزار تولید است و با خواسته انسانها این ام‌الفساد از بین نمی‌رود ، ولی تکامل ابزار تولید و جبر ماشین روزی ریشه این ام‌الفساد را جبراً خواهد کند . پس آنچه مایه و پایه خوشبختی است تکامل ماشین است .

نظریه چهارم این است که ریشه فسادها و تباهی‌ها نقص روحی و معنوی انسان است . انسان هنوز دوره جوانی و ناپختگی را طی می‌کند و خشم و شهوت بر او و عقل او حاکم است . انسان بالفطره در راه تکامل فکری و اخلاقی و

معنوی پیش می‌رود. نه شر و فساد لازم لاینفک طبیعت بشر است و نه جبر تمدن فاجعه خودکشی دسته جمعی را پیش خواهد آورد.

آینده‌ای بس روشن و سعادت بخش و انسانی، که در آن شر و فساد از بیخ و بن بر کنده خواهد شد در انتظار بشریت است.

این نظریه الهامی است که دین می‌کند. نوید مقدس قیام و انقلاب مهدی موعود در اسلام در زمینه این الهام است.

۲ - پیروزی نهائی صلاح و تقوا و صلح و عدالت و آزادی و صداقت برزور و استکبار و ظلم و اختناق و دجل و (دجالگری و فریب)

۳ - حکومت جهانی واحد .

۴ - عمران تمام زمین در حدی که نقطه خراب و آباد ناشده باقی نماند .

۵ - بلوغ بشریت به خردمندی کامل و پیروی از فکر و ایدئولوژی و آزادی از اسارت شرائط طبیعی و اجتماعی و غرائز حیوانی .

۶ - حداکثر بهره‌گیری از مواهب زمین .

۷ - برقراری مساوات کامل میان انسانها در امر ثروت .

۸ - منتفی شدن کامل مفاسد اخلاقی از قبیل زنا ، ربا ، شرب خمر ، خیانت ، دزدی ، آدمکشی و غیره و خالی شدن روانها از عقده‌ها و کینه‌ها .

۹ - منتفی شدن جنگ و برقراری صلح و صفا و محبت و تعاون .

۱۰ - ناسازگاری انسان و طبیعت .

هر کدام از این‌ها نیاز به تجزیه و تحلیل و استدلال دارد ، امیدوارم که در آینده نزدیکی این مهم را انجام دهم ، در این جا منظور ما صرفا شناساندن ماهیت این نوید و آرمان اسلامی است .

آنچه باید امید و آرزو داشت و آن چیزی که تقدیر الهی ، نظام جهان را پوینده به سوی آن قرار داده آن بود که اشاره کردیم .

اکنون باید برگردیم به اول سخن و آن این که انتظار فرج دو گونه است :
انتظاری که سازنده است ، تحرک بخش است ، تعهدآور است ، عبادت ، بلکه با فضیلت‌ترین عبادت است و انتظاری که ویرانگر است ، باز دارنده است ، فلج کننده است ، و نوعی " اباچیگری " محسوب می‌شود . و گفتیم که این دو نوع انتظار ، معلول دونوع برداشت از ظهور عظیم تاریخی مهدی موعود (ع) است و این دو نوع برداشت به نوبه خود از دو نوع بینش درباره تحولات تاریخ ناشی می‌شود . اکنون به تشریح این دو نوع انتظار می‌پردازیم و از انتظار ویرانگر

آغاز می‌کنیم .

انتظار ویرانگر

برداشت قشری از مردم از مهدویت و قیام و انقلاب مهدی موعود این است که صرفاً ماهیت انفجاری دارد ، فقط و فقط از گسترش و اشاعه و رواج ظلمها و تبعیضها و اختناقها و حق کشیها و تباهیها ناشی می‌شود ، نوعی سامان یافتن است که معلول پریشان شدن است .
آن گاه که صلاح به نقطه صفر برسد ، حق و حقیقت هیچ طرفداری نداشته باشد

، باطل ، یکه تاز میدان گردد ، جز نیروی باطل نیروئی حکومت نکند ، فرد
صالحی در جهان یافت نشود ، این انفجار رخ می دهد و دست غیب برای نجات
حقیقت - نه اهل حقیقت زیرا حقیقت طرفداری ندارد - از آستین بیرون
می آید علیهذا هر اصلاحی محکوم است ، زیرا هر اصلاح یک نقطه روشن است .
تا در صحنه اجتماع نقطه روشنی هست دست غیب ظاهر نمی شود ، برعکس ، هر
گناه هر فساد و هر ظلم و هر تبعیض و هر حقکشی ، هر پلیدی به حکم این که
مقدمه صلاح کلی است و انفجار را قریب الوقوع می کند رواست زیرا "
الغایات تبرر المبادی " هدفها وسیله های نامشروع را مشروع می کنند . پس
بهترین کمک به تسریع در ظهور و بهترین شکل انتظار ، ترویج و اشاعه فساد
است .

این جااست که گناه هم فال است و هم تماشا ، هم لذت و کامجویی است و
هم کمک به انقلاب مقدس نهائی . این جا است که این شعر مصداق واقعی خود
را می یابد :

در دل دوست به هر حيله رهى باید کرد طاعت از دست نیاید گنهى باید
کرد

این گروه طبعاً به مصلحان و مجاهدان و آمران به معروف و ناهیان از منکر
با نوعی بغض و عداوت می نگرند ، زیرا آنان را از تأخیر اندازان ظهور و
قیام مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه می شمارند . برعکس ، اگر خود هم اهل
گناه نباشند در عمق ضمیر و اندیشه با نوعی رضایت به گناهکاران و عاملان
فساد می نگرند زیرا اینان مقدمات ظهور را فراهم می نمایند .

شبه دیالکتیکی

این نوع از برداشت از آن جهت که با اصلاحات مخالف است و فسادها و تباهیها را به عنوان مقدمه یک انفجار مقدس ، موجه و مطلوب می‌شمارد باید " شبه دیالکتیکی "

خوانده شود . با این تفاوت که در تفکر دیالکتیکی ، با اصلاحات از آن جهت اجازه داده می‌شود و تشدید نا بسامانیها از آن جهت اجازه داده میشود که شکاف وسیعتر شود و مبارزه پیگیرتر و داغتر گردد ، ولی این تفکر عامیانه فاقد این مزیت است ، فقط به فساد و تباهی فتوا می‌دهد که خود بخود منجر به نتیجه مطلوب بشود .

این نوع برداشت از ظهور و قیام مهدی موعود و این نوع انتظار فرج که منجر به نوعی تعطیل در حدود و مقررات اسلامی می‌شود و نوعی " اباحیگری " باید شمرده شود به هیچوجه با موازین اسلامی و قرآنی وفق نمی‌دهد .

انتظار سازنده

آن عده از آیات قرآن کریم - که همچنانکه گفتیم ریشه این اندیشه است و در روایات اسلامی بدانها استناد شده است - در جهت عکس برداشت بالا است . از این آیات استفاده می‌شود که ظهور مهدی موعود حلقه‌ای است از حلقات مبارزه اهل حق و اهل باطل که به پیروزی نهائی اهل حق منتهی می‌شود ، سهیم بودن یک فرد در این سعادت موقوف به این است که آن فرد عملاً در گروه اهل حق باشد . آیاتی

که بدانها در روایات استفاده شده است نشان می‌دهد که مهدی موعود (عج)

مظهر نویدی است که به اهل ایمان و عمل صالح داده شده است ، مظهر پیروزی نهائی اهل ایمان است :

" « وعد الله الذين آمنوا و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض و ليمنكن لهم دينهم الذي ارتضى لهم و ليبدلنهم من بعد خوفهم أمنا يعبدونني لا يشركون بي شيئا » . . . "

خداوند به مؤمنان و شایسته کاران وعده داده است که آنان را جانشینان زمین قرار دهد ، دینی که برای آنها آنرا پسندیده است مستقر سازد ، دوران خوف آنها را تبدیل به دوران امنیت نماید (دشمنان آنها نابود سازد) بدون ترس و واهمه خدای خویش را بپرستند و اطاعت غیر خدا را گردن نهند و چیزی را در عبادت یا طاعت شریک حق نسازند .

ظهور مهدی موعود متنی است بر مستضعفان و خوار شمرده شدگان ، و وسیله‌ای است برای پیشوا و مقتدا شدن آنان ، و مقدمه‌ای است برای وراثت آنها خلافت الهی را در روی زمین " « و نريد ان نم ن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین » . "

ظهور مهدی موعود ، تحقق بخش وعده‌ای است که خداوند متعال از قدیمترین زمانها در کتب آسمانی به

صالحان و متقیان داده است که زمین از آن آنان است و پایان ، تنها به متقیان تعلق دارد : " « و لقد كتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون » - " « ان الارض لله یرثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین » . "

حدیث معروف که می‌فرماید : " « یملاء الله به الارض قسطا و عدلا بعد ما ملئت ظلما و جورا » " نیز شاهد مدعای ما است نه بر مدعای آن گروه ، در این حدیث نیز تکیه بر روی ظلم شده است و سخن از گروه ظالم است که

مستلزم وجود گروه مظلوم است و می‌رساند که قیام مهدی برای حمایت مظلومانی است که استحقاق حمایت دارند - بدیهی است که اگر گفته شده بود یملاء الله به الارض ایمانا و توحیدا وصلاحا بعد ما ملئت کفرا و شر کا و فساد مستلزم این نبود که لزوما گروهی مستحق حمایت وجود داشته باشد . در آن صورت استنباط می‌شد که قیام مهدی موعود برای نجات حق از دست رفته و به صفر رسیده است نه برای گروه اهل حق - ولو به صورت یک اقلیت . شیخ صدوق روایتی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند مبنی بر اینکه این امر تحقق نمی‌پذیرد مگر اینکه هر یک از شقی و سعید به نهایت کار خود برسد .

پس سخن در اینست که گروه سعداء و گروه اشقیاء هر کدام به نهایت کار خود برسند ، سخن در این نیست که سعیدی در کار نباشد و فقط اشقیاء به منتهی درجه شقاوت برسند . در روایت اسلامی سخن از گروهی زبده است ، که به محض ظهور امام به آن حضرت ملحق می‌شوند . بدیهی است که این گروه ابتدا به ساکن خلق نمی‌شوند و بقول معروف از پای بوته هیزم سبز نمی‌شوند . معلوم می‌شود در عین اشاعه و رواج ظلم و فساد ، زمینه‌هایی عالی وجود دارد که چنین گروه زبده را پرورش می‌دهد . این خود می‌رساند که نه تنها حق و حقیقت به صفر نرسیده است ، بلکه فرضا اگر اهل حق از نظر کمیت قابل توجه نباشد از نظر کیفیت ارزنده‌ترین اهل ایمانند و در ردیف یاران سید الشهداء .

از نظر روایات اسلامی در مقدمه قیام و ظهور امام یک سلسله قیامهای دیگر از طرف اهل حق صورت می‌گیرد ، آنچه به نام قیام یمانی قبل از ظهور بیان شده است نمونه‌ای از این سلسله قیامها است . این جریانه‌ها نیز ابتدا به ساکن و بدون زمینه قبلی رخ نمی‌دهد .

در برخی روایات اسلامی سخن از دولتی است از اهل حق که تا قیام مهدی
عجل الله تعالی فرجه ادامه پیدا

می کند و چنانکه می دانیم بعضی از " علمای شیعه " که به برخی از " دولت‌های شیعی " معاصر خود حسن ظن داشته‌اند ، احتمال داده‌اند که دولت حقی که تا قیام مهدی موعود ادامه خواهد یافت همان سلسله دولتی باشد . این احتمال هر چند ناشی از ضعف اطلاعات اجتماعی و عدم بینش صحیح آنان نسبت به اوضاع سیاسی زمان خود بوده اما حکایتگر اینست که استنباط این شخصیتها از مجموع آیات و اخباری و احادیث مهدی ، این نبوده که جناح حق و عدل و ایمان باید یکسره در هم بشکند و نابود شود و اثری از صالحان و متقیان باقی نماند تا دولت مهدی ظاهر شود ، بلکه آنرا به صورت پیروزی جناح صلاح و عدل و تقوا بر جناح فساد و ظلم و بی بند و باری تلقی می کرده‌اند .

از مجموع آیات و روایات استنباط می شود که قیام مهدی موعود (عج) آخرین حلقه از مجموع حلقات مبارزات حق و باطل است که از آغاز جهان بر پا بوده است .

" مهدی موعود تحقق بخش ایده آل همه انبیاء و اولیاء و مردان مبارز راه حق است " .

قداست شهید

به حق پیوستگی شهید

حق شهید

بدن شهید

جهاد یا مسؤولیت شهید

نشاط شهید

منطق شهید

خون شهید

حماسه شهید

جاودانگی شهید

شفاعت شهید

گریه بر شهید

تربت شهید

شب شهید

گواهی سالار شهیدان

شهید

این سخنرانی در شب عاشورای سال ۱۳۹۳ قمری در مسجد جامع نارمک ایراد شده و در شماره ۲ سال ششم مجله مکتب اسلام به وسیله آقای علی اکبر مهدوی پور از طلاب حوزه علمیه قم تلخیص و چاپ شده و اینک تماما با اصلاحات و اضافاتی چاپ می شود .

بسم الله الرحمن الرحيم

« و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون

(۱) .

قداست شهید

در عرف عام ، یعنی عرف عموم مردم جهان اعم از مسلمان و غیر مسلمان ،
و در عرف خاص مسلمانان ، برخی

کلمات و واژه‌ها از نوعی عظمت و احترام و احیانا " قداست "
برخوردارند .

کلمات : " عالم ، فیلسوف ، مخترع ، قهرمان ، مصلح ، مجتهد ، استاد ،
دانشجو ، عابد ، زاهد ، مؤمن ، مجاهد ، مهاجر ، صدیق ، آمر به معروف ،
ولی ، امام ، نبی " از این قبیل کلماتند که بعضی در عرف عام و برخی در
عرف خاص مسلمین و در زبان اسلام توأم با نوعی عظمت و احترام و احیانا
قداست می‌باشند .

بدیهی است که کلمه از آن جهت که لفظ است قداستی ندارد ، قداست را
از معنی خود کسب می‌کند .

قداست برخی معانی و مفاهیم که کم و بیش با تفاوت‌هایی در همه جوامع
بشری وجود دارد ، مربوط می‌شود به جنبه‌های خاصی از روانشناسی جامعه‌ها در
زمینه ارزشیابیها در امور غیر مادی ، که خود بحث فلسفی و انسانی عمیقی
است .

در اسلام واژه‌ای است که قداست خاصی دارد ، اگر کسی با مفاهیم اسلامی
آشنا باشد و در عرف خاص اسلامی این کلمه را تلقی کند احساس می‌کند که
هاله‌ای از نور این کلمه را فرا گرفته است و آن ، کلمه " شهید " است .
این کلمه در همه عرفها توأم با قداست و عظمت است ، چیزی که
هست معیارها و ملاک‌ها متفاوت است . ما فعلا به مفهوم غیر اسلامی آن کاری
نداریم .

از نظر اسلام ، هر کس به مقام و درجه " شهادت " نائل آید که اسلام با

معیارهای خاص خودش او را شهید بشناسد ، یعنی واقعا در راه هدفهای عالی اسلامی ، به انگیزه برقراری ارزشهای واقعی بشری کشته بشود به یکی از عالیتین و راقیتین درجات و مراتبی که یک انسان ممکن است در سیر صعودی خود نائل شود نائل می گردد . از نوع تعبیر و برداشت قرآن درباره شهدا و از تعبیراتی که در احادیث و روایات اسلامی در این زمینه وارد شده است می توان منطق اسلام را شناخت و علت قداست یافتن این کلمه را در عرف مسلمانان دریافت .

به حق پیوستگی شهید

قرآن کریم در مورد به حق پیوستگی شهید می فرماید : « و لا تحسین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون » - گمان مبر آنرا که در راه حق شهید شده اند مرده اند ، خیر ، آنها زندگانی هستند " نزد " پروردگارشان ، و متنعم به انعامات او .

در اسلام وقتی که می خواهند مقام کسی یا کاری را بالا ببرند می گویند مقام فلان شخص برابر است با مقام شهید و یا فلان کار اجرش برابر است با اجر شهید ، مثلا درباره طالب علم ، اگر واقعا انگیزه اش حقیقتجویی و خدمت و تقرب به خدا باشد و علم را وسیله مطامع خود قرار ندهد ، میگویند اگر کسی طالب علم باشد و در خلال دانشجویی و طلبگی بمیرد " شهید " از دنیا رفته است . این تعبیر قداست و علو مقام طالب علم را می رساند . همچنین

درباره کسی که برای اداره عائله اش خود را به رنج می افکند و کار می کند و زحمت می کشد که البته این خود یک فریضه است ، زیرا اسلام با بیکاری و

بیکارگی و کل بر مردم بودن به شدت مخالف است ، گفته شده است « الکاد
لعیاله کالمجاهد فی سبیل الله ». آنکس که برای عائله‌اش کار می‌کند و
زحمت می‌کشد و خود را به رنج می‌افکند مانند " مجاهد در راه خدا " است

حق شهید

تمام کسانی که به بشریت به نحوی خدمت کرده‌اند ، حقی به بشریت دارند
، از هر راه : از راه علم ، از راه فلسفه و اندیشه ، از راه صنعت ، از
راه اختراع و اکتشافات ، از
راه اخلاق و حکمت عملی . ولی هیچکس حقی به اندازه حق شهدا بر بشریت
ندارد ، و به همین جهت هم عکس‌العمل احساس آمیز انسانها و ابراز عواطف
خالصانه آنها درباره شهدا بیش از سایر گروهها است .
چرا و به چه دلیل حق شهدا از حق سایر خدمتگزاران بیشتر و عظیمتر است ؟
البته دلیل دارد . همه گروههای خدمتگزار دیگر مدیون شهدا هستند ، ولی
شهدا مدیون آنها نیستند یا کمتر مدیون آنها هستند ، عالم در علم خود و
فیلسوف در فلسفه خود و مخترع در اختراع خود و معلم اخلاق در تعلیمات
اخلاقی خود نیازمند محیطی مساعد و آزادند تا خدمت خود را انجام دهند ولی
شهید آن کسی است که با فداکاری و از خود گذشتگی خود و با سوختن و خاکستر
شدن خود محیط را برای دیگران مساعد می‌کند .
مثل شهید مثل شمع است که خدمتش از نوع سوخته شدن و فانی شدن و پرتو
افکندن است ، تا دیگران در این پرتو که به بهای نیستی او تمام شده

بنشینند و آسایش بیابند و کار خویش را انجام دهند . آری ، شهدا شمع
محفل بشریتند ، سوختند و محفل بشریت را روشن کردند . اگر این محفل
تاریک می ماند هیچ دستگاهی نمی توانست کار خود را آغاز کند یا
ادامه بدهد .

داستان شهید و غیر شهید داستان همان شمع و شاهد است که پروین به نظم
آورده است :

شاهدی گفت به شمع‌ی کامشب

در و دیوار مزین کردم

دیشب از شوق نخفتم یک

دم دوختم جامعه و بر تن کردم

کس ندانست چه سحر آمیزی

به پرند از نخ و سوزان کردم

صفحه کارگه ، از سوسن و گل

به خوشی چون صف گلشن کردم

تو به گرد هنر من نرسی

زانکه من بذل سر و تن کردم

شمع خندید که بس تیره شدم

تا ز تاریکیت ایمن کردم

پی پیوند گهرهای تو ، بس

گهر اشگ به دامن کردم

گریه‌ها کردم و چون ابر بهار

خدمت آن گل و سوسن کردم

خوشم از سوختن خویش از آنک

سوختم ، بزم تو روشن کردم

گرچه یک روزن امید نماند

جلوه‌ها بر در و روزن کردم

تا فروزنده شود زیب و زرت

جان ز روی و دل از آهن کردم

خرمن عمر من ار سوخته شد

حاصل شوق تو ، خرمن کردم

کارهائی که شمردی بر من

تو نکردی ، همه را من کردم

انسان که در روز در پرتو خورشید تلاش می‌کند و یا شب در پرتو چراغ یا شمع کاری انجام می‌دهد به همه چیز توجه دارد جز به آنچه پرتو افشانی می‌کند که اگر پرتو افشانی او نبود همه حرکتها متوقف و همه جنب و جوشها را کد می‌شد شهدا پرتو افشانان و شمعه‌های فروزنده اجتماعند که اگر پرتو افشانی آنها در ظلمات استبدادها و استعبادها نبود بشر ره به جایی نمی‌برد .

قرآن کریم تعبیر لطیفی دارد درباره رسول اکرم که او را " سراج منیر "

چراغ نور افشان می‌خواند . در این تعبیر مفهوم ظلمت زدائی که توأم با

سوختن و روشن کردن است گنجانیده

شده است . می‌فرماید : « یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و

نذیرا » (۱) « و داعیا الی الله بأذنه و سراجا منیرا » ای پیامبر تو را

فرستادیم گواه و نوید دهنده و بیم رساننده و دعوت کننده به حق به اذن حق

و چراغی نورافشان .

مولوی با اشاره به آیه کریمه « یا ایها المزملم قم اللیل الا قلیلا » (۲)

می‌گوید :

خواند مزمل نبی را زین سبب
که برون آی از گلیم ای بوالهرب
هین قم اللیل که شمعی ای همام
شمع ، دائم شب بود اندر قیام
بی فروغت روز روشن هم شب است
بی پناهت ، شیر اسیر ارنب است
نی تو گفتی قائد اعمی به راه
صد ثواب و اجر یابد از اله
هر که او چل گام کوری را کشد
گشت آمرزیده و یابد رشد
هین بکش تو زین جهان بی قرار
جوق کوران را قطار اندر قطار
آری ، کلمه شهید و مفهوم شهید در میان کلمات و مفاهیم اسلامی و در ذهن
کسانی که فرهنگشان فرهنگ اسلامی است کلمه‌ای و مفهومی نورانی و مقدس
است از کلمات و مفاهیم دیگر برتر .

بدن شهید

اسلام دینی حکیمانه است ، دستوری خالی از مصلحت و راز و رمز ، مخصوصا
راز و رمز اجتماعی ، ندارد . یکی از دستوره‌ای اسلامی این است که هر فرد
مسلمان که می‌میرد ، بر دیگران واجب است که بدن او را به ترتیب مخصوصا
غسل دهند و شستشو نمایند ، در جامه‌های پاک به ترتیب مخصوص کفن کنند و

سپس نماز بخوانند و دفن نمایند . همه اینها حکمتها و رازها و رمزها دارد که فعلا در مقام بحث از آنها نیستیم .

ولی این دستور ، یک استثنا دارد . آن استثنا شهید است . از این دستورها فقط نماز و دفن در مورد شهید اجرا می شود ، اما غسل و شستشو یا کندن لباسهای دوران زندگی و پیچیدن در جامه ای دیگر به ترتیب خاص ، ابدًا

این استثنا خود راز و رمزی دارد . نشانه این است که روح و شخصیت شهید آن چنان پاک و وارسته شده که در بدنش و در خونس و حتی در جامه اش اثر گذاشته است . بدن شهید یک " جسد متروح " است ، یعنی جسدی است که احکام روح بر آن جاری شده است ، همچنانکه جامعه شهادتش " لباس متجسد " است ، یعنی حکم روح بر بدن جاری شده و حکم جاری شده بر بدن ، بر لباس و جامه جاری شده است .

بدن و جامه شهید از ناحیه روح و اندیشه و حق پرستی و پاکبختگی کسب شرافت کرده است .

شهید اگر در میدان معركة جان به جان آفرین تسلیم کند ، بدون غسل و کفن ، با همان تن خون آلوده و جامه خون آلوده دفن می شود .

خون ، شهیدان راز آب اولیتر است

این خطا از صد صواب اولیتر است

در درون کعبه رسم قبله نیست

چه غم از غواص را پا چيله نیست

تو ز سرمستان قلاووزی مجو

جامه چاکان را چه فرمائی رفو

لعل را گر مهر نبود باک نیست

عشق در دریای غم ، غمناک نیست

ملت عشق از همه دینها جدا است

عاشقانرا مذهب و ملت خدا است

این احکام خاص در فقه اسلامی درباره بدن شهید نشانه دیگری است از

قداست شهید در اسلام .

منشأ قداست

شهادت ، قداست خود را از ناحیه چه امری دارد ؟ بدیهی است که شهادت

از آن جهت که کشته شدن است تقدس ندارد . بسیاری از کشته شدنها است که

" نفله " شدن است . احیانا به جای اینکه افتخار باشد ننگ است .

این جا لازم است توضیح بیشتری بدهم :

می‌دانیم مرگ و میرهای اشخاص انواع و اقسام دارد :

۱ - مرگ طبیعی - شخصی عمر طبیعی خود را به پایان می‌رساند و به طور

طبیعی می‌میرد . این گونه مرگها قهرا عادی تلقی می‌شود ، نه افتخار آمیز

است و نه ملامت خیز ، و حتی تأسف زیادی به دنبال خود نمی‌آورد و قهرا

اینگونه مردنها " نفله شدن " هم تلقی نمی‌شود .

۲ - مرگ اخترامی در اثر بیماریها ، مثلا حصبه ، وبا و غیره ، یا در اثر

حوادث یا سوانحی از قبیل زلزله و سیل و حوادثی از این قبیل . این گونه

مرگها هر چند ملامت یا افتخاری ندارد ، اما " نفله شدن " هست ، و قهرا

موجب تأسف .

۳ - مرگهائی که پای یک جنایت در کار است . یعنی مرگهائی که از طرف مقتول هیچ عملی صورت نگرفته است و قاتل صرفاً به موجب هوی و هوس خود که وجود طرف را مزاحم منافع خود تشخیص می‌دهد او را هدف قرار می‌دهد . در روزنامه‌ها مکرر می‌خوانیم که فلان زن فرزند خردسال شوهرش را سربزه نیست کرد ، فقط به خاطر اینکه مورد علاقه شوهرش بوده است و می‌خواست قلب شوهر منحصر در تملک خودش باشد . یا فلان مرد به دلیل اینکه فلان زن عشق او را نپذیرفته است او را کشته است . یا در تاریخ می‌خوانیم که فلان حکمران همه فرزندان حکمران دیگر را قتل عام کرده است که در آینده رقابت نکنند .

در اینگونه جریانه‌ها در ناحیه قاتل ، جنایت و خباثت وجود دارد و عملش نفرت انگیز تلقی می‌شود و در ناحیه مقتول ، مظلومیت ، بی‌دخالتی ، نوله شدن ، هدر رفتن وجود دارد و عکس‌العملش در انسانهای دیگر تأسف و ترحم است . بدیهی است که اینچنین مردن در عین اینکه تأسف انگیز و ترحم خیز است ، تحسین آمیز نیست ، افتخار شمرده نمی‌شود ، زیرا مقتول به هیچ وجه دخالتی نداشته است . حسادت ، عداوت و حقارت طرف موجب شده که بی سبب کشته شود .

۴ - مرگهائی که خود آن مرگه " جنایت " است :

از قبیل خود کشیها . اینگونه مرگه نوله کردن و هدر دادن خود است بدترین مرگه است . کسانی که در تصادف اتومبیل کشته می‌شوند و خود مقصرند ، مرگشان از این قبیل مرگه است و همچنین کسانی که در راه یک گناه به هر شکل و به هر صورت باشد کشته شوند .

۵ - مرگهائی که " شهادت " است : مرگی شهادت است که انسان با توجه به خطرات احتمالی یا ظنی یا یقینی فقط به خاطر هدفی مقدس و انسانی و به

تعبیر قرآن " « فی سبیل الله » " از آن استقبال کند .

شهادت دو رکن دارد : یکی اینکه در راه خدا و فی سبیل الله باشد . هدف ، مقدس باشد و انسان بخواهد جان خود را فدای هدف نماید . دیگر اینکه آگاهانه صورت گرفته باشد .

معمولا در مورد شهادت ، جنایت هم هست . یعنی عملی که از جهت انتسابش به مقتول ، شهادت است و مقدس است ، از جهت انتسابش به قاتل جنایت و پلیدی است .

شهادت ، به حکم اینکه عملی آگاهانه و اختیاری است و در راه هدفی مقدس است و از هر گونه انگیزه خود گرایانه منزّه و مبرا است ، تحسین انگیز و افتخار آمیز است و عملی قهرمانانه تلقی می شود . در میان انواع مرگ و میرها تنها این نوع از مرگ است که از حیات و زندگی برتر و مقدستر و عظیمتر و فخریمتر است .

اینجا با کمال تأسف باید به نکته ای اشاره کنم ، و آن اینست که غالب ذاکران سید الشهداء (ع) با آنکه آن حضرت را با لقب مقدس شهید یاد می کنند و سید الشهداء می خوانند ، در اثر اینکه تحلیلی در این مسائل ندارند ، تلقی شان از مرگ ابا عبدالله (ع) از نوع سوم است ، یعنی نفله شدن و هدر رفتن .

بسیاری از مردم ما صرفا بر مظلومیت ابا عبدالله و بی جرمی و بی دخالتی آن حضرت می گریند ، و تاسفشان از اینست که امام حسین مانند کودکی که قربانی هوس یک جاه طلب می شود نفله شد و خونش هدر رفت . در صورتی که اگر اینچنین باشد آن حضرت مظلوم و بی تقصیر هست ، همچنانکه همه قربانیان آنگونه جنایات مظلوم و بی تقصیرند ، ولی دیگر شهید نیست تا چه رسد که سید الشهداء باشد .

امام حسین صرفاً یک قربانی هوسهای جاه طلبانه دیگران نیست . شک ندارد که از آن جهت که این فاجعه به کشندگان او انتساب دارد ، جنایت است ، هوس است ، جاه طلبی است . ولی از آن جهت که به شخص او انتساب دارد ، شهادت است ، یعنی ایستادگی آگاهانه و مقاومت هوشیارانه در راه هدف مقدس است . از او بیعت و امضا و تسلیم می‌خواستند و او با توجه به همه عواقب زیر بار نرفت ، به علاوه او سخت معترض بود و سکوت در آن شرائط را گناهی عظیم تلقی می‌کرد .

تاریخ آن حضرت ، مخصوصاً بیانات آن حضرت گواه روشن این مطلب است . پس شهادت ، قداست خود را از اینجا کسب می‌کند که فدا کردن آگاهانه تمام هستی خود است در راه هدف مقدس .

جهاد یا مسؤولیت شهید

در اسلام ، آنچه منجر به شهادت ، یعنی مرگ آگاهانه در راه هدف مقدس ، می‌گردد به صورت یک اصل در آمده است و نام آن " جهاد " است . فعلاً نمی‌توانیم به تفصیل درباره ماهیت این اصل بحث کنیم که آیا ماهیت دفاعی دارد یا تهاجمی ؟ و اگر ماهیت دفاعی دارد آیا منحصر است به دفاع از حقوق شخصی و حداکثر حقوق ملی و یا شامل حقوق انسانی از قبیل آزادی و عدالت می‌شود ؟ و آیا توحید جزء حقوق بشری و انسانی است یا نه ؟ و اساساً خود اصل جهاد آیا با حق آزادی منافی است یا نه ؟ اینها بحثهای دلکش و مفیدی است که در جای خود باید طرح شود . اینجا همین قدر می‌گوئیم که اسلام دینی نیست که بگوید اگر کسی به طرف راست چهره‌ات سیلی زد طرف چپ را

جلو ببر ، و دینی نیست که بگوید : کار خدا را به خدا و کار قیصر را به

قیصر وابگذار . و همچنین دینی نیست

که ایده مقدس اجتماعی نداشته باشد و یا کوشش در راه دفاع یا بسط آن

ایده را لازم نشمارد .

قرآن کریم ، سه مفهوم مقدس را در بسیاری از آیات خود ، توأم آورده

است : " ایمان " ، " هجرت " و " جهاد " . انسان قرآن ، موجودی

است وابسته به ایمان و وارسته از هر چیزی دیگر . این موجود وابسته به

ایمان برای نجات ایمان خود هجرت می کند و برای نجات ایمان جامعه و در

حقیقت برای نجات جامعه از چنگال اهریمن بی ایمانی جهاد می نماید . در

اینجا اگر بخواهیم آیات مربوط به این موضوع و یا روایات وارد در این

باب را بیاوریم ، سخن به درازا می کشد ، به شرح چند جمله از یک خطبه نهج

البلاغه اکتفا می کنیم :

در قسمت اول می فرماید : « ان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله

لخاصة اولیائه » همانا جهاد دری از درهای بهشت است ، دری است که

خداوند این در بهشتی را به روی همه کس نگشوده است .

هر فردی لیاقت ندارد که باب الجهاد به رویش گشوده شود ، هر فردی

شایستگی مجاهد بودن ندارد ، خداوند این در را به روی دوستان خاص خویش

گشوده است ، مجاهدین بالاترند از اینکه بگوئیم مساوی با اولیاء الله

هستند مجاهدین مساوی با " خاصة اولیاء الله " می باشند .

قرآن می گوید : بهشت دارای هشت در است ، چرا ؟ آیا به این جهت که

از دحام جمعیت نشود درهای متعدد دارد . میدانیم که آن جهان ، جهان تراحم

نیست ، همانطور که خداوند حساب همه بندگان را در یک لحظه می رسد « و هو

سریع الحساب » ، هیچ مانعی نیست که همه بندگان از یک در و در یک لحظه

وارد بهشت شوند لهذا مسأله نوبت و صف کشیدن آنجا مطرح نیست ، آیا یک امر تشریفاتی است ؟ شخصیتها و اعیان و اشراف از یک در و دیگران از یک در دیگر می‌روند ؟ باز می‌دانیم که این مسائل در آنجا نمی‌تواند مطرح باشد .

آیا مردم به حسب مشاغل طبقه بندی شده‌اند که مثلا فرهنگیان از یک در و کسبه از در دیگر و کارگراها از در دیگر ؟ همه اینها در نشئه‌ای که جز ایمان و عمل و تقوا عاملی وجود ندارد بی معنی است . پس چرا ؟

در آنجا درجات است نه طبقات ، هر یک از ایمان و عمل و تقوی دارای مراتب و درجاتی است ، هر کس و هر گروهی در یک گروه از ایمان و یک گروه از عمل و یک گروه از تقوا هستند ، هر گروهی از نردبان تکامل مقدار معینی بالا رفته‌اند ، به تناسب رفعتی که از نظر تکامل ، در این جهان کسب کرده‌اند در آن جهان دری به روی آن گشوده می‌شود . آن جهان ، تجسم ملکوتی این جهان است . دری که مجاهدین و شهدا از آن در وارد می‌شوند ، و در حقیقت بهشتی که برای آنها آماده است ، دری

است که خواص اولیاء الله از آن در به جوار قرب الهی نائل می‌گردند .

در قسمت دوم می‌فرماید « و هو لباس التقوی » . جهاد جامه تقوا است .

قرآن در سوره مبارکه اعراف سخن از جامه تقوا آورده است . علی می‌فرماید

: جامه تقوا جهاد است . تقوا یعنی پاکی راستین ، پاکی از چه ؟ از

آلودگیها ، ریشه آلودگیهای روحی و اخلاقی چیست ؟ خودخواهیها و خود

پسندیها و خود گرائیها . و به همین دلیل مجاهد واقعی ، با تقواترین با

تقواهاست . زیرا یکی پاک و متقی است از آن جهت است که پاک از

حسادت است ، دیگری پاک از تکبر است ، سومی پاک از حرص است ،

چهارمی پاک از بخل است ، اما مجاهد پاکترین پاکها است . زیرا پا روی

هستی خود گذاشته است ، مجاهد پاکباخته است . لهذا دری که به روی

پاکبخته‌ها باز می‌شود با دری که به روی سایر پاکها گشوده می‌شود متفاوت است .

این مطلب که تقوا درجات و مراتب دارد از قرآن مجید به خوبی استفاده می‌شود . می‌فرماید : « لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فی ما طعموا اذا ما اتقوا و آمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا و الله یحب المحسنین » . بر آنانکه ایمان آورده و شایسته عمل کرده‌اند ، در مورد آنچه از نعمتهای دنیا مصرف کنند ، باکی نیست (حلالشان باد) هرگاه تقوا و ایمان و عمل صالح را توأم داشته باشند و بعد از آن ایمان و تقوا ، و بار دیگر تقوا و احسان (نیکوکاری) .

این آیه کریمه متضمن دو نکته عالی از معارف قرآنی است . یکی درجات و مراتب ایمان و تقوا که مورد بحث ما است ، دیگر فلسفه حیات و حقوق انسان . می‌خواهد بفرماید : نعمتها برای انسان است و انسان برای ایمان و تقوا و عمل . انسان آنگاه مجاز است از نعمتهای الهی بهره‌مند گردد و آنگاه این نعمتها به مورد مصرف خواهد شد که خود انسان در مسیر تکاملی خودش که خلقت او را در آن مسیر قرار داده حرکت کند ، یعنی مسیر ایمان و تقوا و عمل شایسته .

علمای اسلامی با الهام از این آیه و سایر تصریحات و اشارات متون اسلامی ، مراتب تقوا را به تقوای عام ، تقوای خاص ، تقوای خاص الخاص اصطلاح کرده‌اند . تقوای مجاهدین تقوای پاکبختگی است ، شهیدان تمام مایملک خود را در طبق اخلاص گذاشته و به حق تسلیم کرده‌اند ، آنان این جامه از جامه‌های تقوا را بر تن کرده‌اند .

در قسمت سوم می‌فرماید : « و درع الله الحصینة و جنته الوثیقه » جهاد

زره نفوذ ناپذیر خدا و سپر مطمئن خدا است .

اگر ملتی مسلمان ، روحش روح جهاد باشد ، مدرع باشند به این درع الهی ،
و اگر این سپر الهی را همواره در دست

داشته باشند دیگر ضربتی بر آنها کارگر نخواهد افتاد .

زره آن جامه حلقه حلقه آهنین است که سربازان هنگام جنگ مانند یک
پیراهن به تن می کرده‌اند و اما سپر ابزاری است که به دست می گرفته و مانع
ورود ضربت می شده‌اند . کار سپر جلوگیری از ورود ضربت بوده و کار زره
خنثی کردن اثر ضربت وارده . ظاهراً علی علیه السلام از آن جهت جهاد را هم
به سپر تشبیه کرده و هم به زره که برخی جهادها نوعی پیشگیری است و مانع
ورود ضربت می شود و بعضی دیگر شکل مقاومت و بی اثر کردن حملات را دارد .

در قسمت چهارم می فرماید : « من ترک رغبة البسه الله لباس الذل . و

شمله البلاء و ديث بالصغار و القماء و ضرب علی قلبه بالاسداد و ادیل الحق
منه بالتضیع الجهاد و سیم الخسف و منع النصف » .

آنکه از جهاد به دلیل بی میلی و بی رغبتی ، (نه بدلیل خاص شرایط و
احوال) رو بگرداند ، خداوند جامه ذلت و روپوش بلا بر تن او می پوشاند و
او را لگدکوب حقارت می کند و حجابها و پردهها روی بصیرت دل او قرار
می دهد و بینش را از او سلب می کند ، دولت حق به جریمه ضایع ساختن جهاد
از او برگردانده می شود و به سختیها و شداید گرفتار می گردد و از رعایت
انصاف درباره اش محروم می شود . این قسمت ، بر خلاف سه قسمت پیشین که
آثار مثبت جهاد را ذکر می کند ، آثار منفی آن را ، یعنی آثار ترک جهاد
را بیان می فرماید .

آثار منفی که در این جملهها تذکر داده شده ، چنانکه

از مضمون آنها پیداست آثار جمعی است نه فردی ، یعنی مربوط به جامعه

است نه فرد .

آثار منفی عبارتند از :

الف - ذلت و خواری ، ملتی که این درجه را از دست بدهد قطعا خوار و

زبون می گردد .

ب - شدايد و گرفتاریها ، زبون و توسری خور بودن بر خلاف تصور آنانکه

می پندارند پناهگاه آسایش است ، صدها گرفتاری در پی خود می آورد .

ج - حقارت روحی .

د - بصیرت و بینش را از دست دادن ، این نکته عجیب است که علی (ع

) بصیرت دل و نورانیت قلب را موقوف به این امر می شمارد . در منطق

اسلام به صراحت گفته شده که بصیرت زاده عمل است ، ولی هیچ جا به این

صراحت ، عملی اجتماعی مانند جهاد را یک رکن از ارکان معنویت و سلوک

الی الله نشمرده است تا آنجا که ترک آن موجب پیدایش حجابها بر دل

گردد .

ه - با ترک جهاد ، دولت حق از آنانکه به آنها سپرده شده گرفته می شود

. دیگر آنها لایق نیستند که پرچمدار اسلام و منادیان حق به شمار روند .

و - محرومیت از انصاف دیگران ، یعنی تا ملتی مجاهد است دیگران او را

به حساب می آورند و اجبارا رعایت انصاف

را درباره اش می نمایند . اما ملتی که این خصیصه را از دست داد ، دیگران

برای او شخصیتی قائل نمی شوند و از هر گونه انصافی درباره اش مضایقه

می کنند .

این همه نکبتها و ادبها معلول از دست دادن روحیه مجاهدگری است .

پیغمبر اکرم فرمود : « الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف » (۱) .

خیر و برکت در شمشیر و زیر سایه شمشیر است . و هم فرمود : « ان الله

اعز امتی بسنابک خیلها و مراکز رماحها « (۲) . خداوند امت مرا به وسیله سم اسبها و فرودگاه نیزه‌ها عزیز ساخت . یعنی امت اسلام مساوی است با امت قوت و امت قدرت . اسلام دین قدرت و قوت و دین مجاهد ساز است . ویل دورانت در تاریخ تمدن خویش می‌گوید : هیچ دینی به اندازه اسلام امت خویش را به سوی قدرت و قدرت نخوانده است .

حدیث پر معنی دیگری از رسول اکرم نقل شده است که : « من لم یغز و لم یحدث نفسه بغرومات علی شعبه من النفاق » آنکه جهاد نکرده و لااقل اندیشه جهاد را در دل خود نپرورده باشد .

پاورقی :

۱ و ۲ - تهذیب الاحکام شیخ طوسی ، جلد ۶ ، کتاب الجهاد . در کتاب کافی هر دو حدیث هست ولی در حدیث دوم به جای " اعز " " اغنی " است و ظاهرا با جمله‌های قبل از این جمله کلمه " اعز " که مطابق نسخه تهذیب است مناسبتر است .

با نوعی از نفاق خواهد مرد . یعنی اسلام از جهاد و لااقل آرزوی جهاد جدا شدنی نیست ، صداقت اسلام انسان با این معیار شناخته می‌شود . حدیث دیگری هست که از رسول خدا پرسش شد ما بال شهید لا یفتن فی قبره ؟ چرا شهید در قبر ، مورد آزمایش (سؤال و جواب قبر و برزخ) واقع نمی‌شود ؟ فرمود :

« کفی بالبارقه فوق راسه فتنه » : یعنی شهید در زیر برق شمشیری که بالای سرش بود آزمایش خویش را انجام داد و پیشاپیش پاسخ همه پرسشها را دارد . یعنی شهید عملا صداقت و حقیقت خود را ظاهر کرد ، لهذا موردی برای سؤال و جواب عالم برزخ باقی نمی‌ماند .

یکی از خصوصیات‌ی که در تاریخ صدر اسلام مشهود است ، روحیه خاصی است که در بسیاری از مسلمین صدر اول دیده می‌شود . من نمی‌دانم ، نام این روحیه را چه بگذارم ؟ فکر می‌کنم رساترین تعبیر " نشاط شهادت " است . در رأس همه این افراد علی علیه السلام است . خودش می‌فرماید : وقتی که این آیه کریمه نازل شد : «الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون » دانستم که تا رسول خدا در میان ما است فتنه نازل نمی‌شود . از رسول خدا پرسیدم که این فتنه چه فتنه‌ای است ؟

فرمود یا علی فتنه‌ای است که امت من بعد از من دچار آن می‌گردند . گفتم آیا شما در روز احد آنگاه که گروهی از مسلمین شهید شدند و من از شهادت محروم شدم و این امر بر من گران آمد ، به من نفرمودید که مژده بدهم به تو ، شهادت تو در پیش است ؟ فرمود همین طور است ، تو شهادت در پیش داری ، اکنون بگو در آنوقت صبرت چگونه خواهد بود ؟ گفتم یا رسول الله اینجا جای صبر نیست ، جای شکر و سپاس است . آنگاه پیغمبر راجع به فتنه‌ای که بعد حادث خواهد شد به من توضیحاتی داد .

اینست معنی نشاط شهادت ، علی به امید شهادت زنده بود ، اگر این امید را از او می‌گرفتند ، خیری در زندگی نمی‌دید . زندگی برایش بی معنی و بی‌مفهوم بود .

ما مردم به زبان ، بسیار علی علی می‌گوئیم ، اگر با حرف ، کارها درست شود از ما شیعه‌تر در دنیا نیست ، اما اگر تشیع حقیقتی باشد - که هست -

و اگر تشیع به معنی علی مابی و علی گونگی باشد کار خیلی مشکل است و همین ، یک نمونه است .

از علی علیه السلام که بگذریم ، افراد دیگری را باز می بینیم که " نشاط شهادت " دارند .

در دل اینها یک آرزو بود ، که آیا ممکن است خدا شهادت را به آنها روزی کند ! یکی از دعاهای معمولی مسلمانان صدر اسلام همین بود ، در دعاهائیکه از ائمه بما رسیده است این موضوع به چشم میخورد :

در دعاهای شبهای ماه مبارک رمضان میخوانیم : " « اللهم برحمتک فی الصالحین فادخلنا ، و فی علیین فارفعنا » " و بعد میرسیم : " « و قتلا فی سبیلک مع و لیک فوفق لنا » " خدایا ! به ما توفیق بده که در راه تو و بهمراه ولی تو کشته بشویم و به فیض شهادت نائل گردیم .

این نشاط را در جوانشان می بینیم ، در پیرشان می بینیم ، در سیاهشان می بینیم ، در سفیدشان می بینیم ، در همه شان می بینیم . گاهی می آمدند حضور رسول اکرم و می گفتند : یا رسول الله خیلی دلمان می خواهد که در راه خدا شهید بشویم دعا کن خدا شهادت را در راه خودش را نصیب ما کند .

در سفیه البحار ، داستانی از مردی به نام " خیمه " و یا " خیمه " نقل می کند که چگونه پدر و پسر برای نوبت گرفتن در شهادت با یکدیگر منازعه داشتند . می نویسد که هنگامی که جنگ بدر (۱) پیش آمد ، این پسر و پدر با همدیگر مباحثه و مشاجره داشتند : پسر می گفت ، من میروم به جهاد و تو در خانواده بمان و پدر می گفت : خیر ، تو بمان من میروم بجهاد . پسر می گفت من می خواهم بروم کشته بشوم ! پدر می گفت من می خواهم بروم کشته بشوم ! آخرش قرعه کشی کردند ، و قرعه به نام

پسر در آمد او رفت و شهید شد . بعد از مدتی پدر ، پسر را در عالم رؤیا دید که در سعادت خیره کننده‌ای است و به مقامات عالی نائل آمده است ، به پدر گفت : پدر جان : انه قد و عدنی ربی حقا ؟ آنچه که خدا بما وعده داده بود ، همه حق و همه راست بود ، خداوند به وعده خود وفا کرد . پدر پیر آمد خدمت رسول اکرم (ص) عرض کرد یا رسول الله ، اگر چه من پیر شده‌ام ، اگر چه استخوانهای من ضعیف و سست شده است ، اما خیلی آرزوی شهادت دارم . یا رسول الله ، من آمدم از شما خواهش کنم ، دعا کنید که خدا به من شهادت روزی کند . پیغمبر اکرم دعا کرد : خدایا برای این بنده مؤمنت شهادت روزی بفرما ، یکسال طول نکشید که جنگ احد پیش آمد و این مرد در احد شهید شد .

مرد دیگری است بنام عمرو بن جموح ، اتفاقا یک پایش لنگ بود ، و بحکم قانون اسلام جهاد از این آدم برداشته شده بود (لیس علی الاعرج حرج) جنگ احد پیش آمد ، این مرد چند پسر داشت ، پسرهایش سلاح پوشیدند ، گفت : منمهم باید بیایم شهید بشوم ، پسرها مانع شدند گفتند : پدر ، ما می‌رویم ، تو در خانه بمان ، تو وظیفه نداری ، تو چرا می‌خواهی به جهاد بیایی ؟ پیرمرد قبول نکرد ، رفتند سران فامیل را جمع کردند که مانع پیرمرد بشوند ، هر چه گفتند پیرمرد گوش نکرد . گفتند ما نمی‌گذاریم تو بروی ، پیرمرد آمد خدمت پیغمبر اکرم

گفت یا رسول الله ! این چه وضعی است ؟ چرا بچه‌های من مانعند ، چرا نمی‌گذارند من شهید بشوم ، اگر شهادت خوب است ، برای منمهم خوب است ، منمهم می‌خواهم در راه خدا شهید بشوم ، رسول اکرم (ص) فرمود : مانعش نشوید ، این مرد آرزوی شهادت دارد . بر او واجب نیست ، ولی حرام هم نیست ، آرزوی شهادت دارد ، مانعش نشوید ، خوشحال شد . مسلح شد و آماده

جهاد گشت . وقتیکه آمد میدان جنگ ، یکی از پسرهایش چون می دید پدر ناتوان است و نمیتواند خوب کرو فر بکند مراقب پدر بود ، ولی پدر بی پروا خودش را به قلب لشکر میزد تا بالاخره شهید شد ، یکی از پسرهایش هم شهید شد .

احد نزدیک مدینه است ، مسلمین در احد وضع ناهنجاری پیدا کردند ، خبر رسید بمدینه که مسلمین شکست خورده اند ، زن و مرد مدینه بیرون دویدند ، از جمله آنها زن همین " عمر و بن جموح " بود . این زن رفت جنازه های شوهرش و پسرش و برادرش را پیدا کرد ، هر سه جنازه را بر شتریکه داشتند و اتفاقاً " شتر قوی هیکلی هم بود بار کرد و آورد که در مدینه در بقیع دفن کند . ولی متوجه شد که این حیوان با ناراحتی به طرف مدینه می آید ، مهار شتر را به زحمت می کشید ، قدم قدم ، یکپا یکپا می آمد ، در این بین زنهای دیگر ، و از آن جمله عایشه همسر پیغمبر می آمدند بطرف احد .

عایشه پرسید از کجا می آیی ؟ گفت از احد ، گفت : بار شترت چیست ؟ آن زن با خونسردی تمام گفت جنازه شوهرم و جنازه یکی از پسرهایم و جنازه برادرم است ، می برم در مدینه دفن کنم . گفت قضیه چه شد ؟ گفت الحمد لله بخیر گذشت ، جان مقدس پیامبر اکرم سلامت است . " « و رد الله

الذین کفروا بغیظهم » و خداوند شر کفار را کوتاه کرد و آنها را در حالی که آکنده از خشم بودند برگرداند . و چون جان مقدس پیغمبر سالم است ، همه حوادث هیچ است .

بعد گفت ولی داستان این شتر من عجیب است ، مثل اینکه میل ندارد به مدینه بیاید ، به طرف مدینه که می کشم نمی آید ، بزحمت و قدم قدم حرکت می کند ولی به طرف احد که می خواهم بروم به سرعت و آسانی حرکت می کند ، در حالیکه باید رو به آخورش تندتر بیاید ، بر عکس رو به احد که دامنه

کوه است ، تندتر می آید . عایشه گفت پس بهتر است با هم برویم حضور رسول اکرم . وقتی که در احد به حضور رسول اکرم رسیدند عرض کرد یا رسول الله داستان عجیبی دارم این حیوان را رو بطرف مدینه که می کشم به زحمت می آید ، اما به طرف احد آسان می آید ! فرمود : آیا شوهر تو وقتیکه از خانه بیرون آمد حرفی هم زد ؟ گفت یا رسول الله یک جمله گفت ، - چه گفت ؟ از خانه که بیرون شد ، دستها را بدعا برداشت و گفت ، خدایا مرا دیگر به این خانه بر مگردان !

فرمود : همین است ، دعای شوهرت مستجاب شده ، دعا کرده که خدا او را بخانه بر نگرداند . بگذار بدن شوهرت همین جا باشد با شهدای دیگر در احد دفن بشود . همه شهدا را در احد دفن می کنیم شوهرت را هم همینجا دفن می کنیم .

امیرالمؤمنین علی (ع) می فرمود : « لالف ضربه بالسيف احب الی من میتة علی فراش » ، اگر هزار ضربه به فرق من فرود بیاید ، که به این وضع کشته بشوم بهتر است که در بستر با یک بیماری بمیرم .

امام حسین (ع) وقتی که می آمد بطرف کربلا ، اشعاری را با خودش می خواند که نقل شده پدر بزرگوارشان هم همین اشعار را گاهی میخواندند ، آن اشعار اینست :

فان تكن الدنيا تعد نفیسة

فدار ثواب الله اعلى و انبل

و ان تكن الاموال للترك جمعها

فما بال متروک به المرء یبخل

و ان تكن الابدان للموت انشأت

فقتل امرء بالسيف فی الله اجمل

" اگر چه دنیا زیبا و دوست داشتنی است ، دنیا آدم را بطرف خودش می کشد ، اما خانه پاداش الهی ، خانه آخرت ، خیلی از دنیا زیباتر است ، خیلی از دنیا بالاتر و عالیتر است .

اگر مال دنیا را آخر کار باید گذاشت و رفت ، پس چرا انسان آن را در راه خدا انفاق نکند .

و اگر این بدنهای ما ساخته شده است که در آخر کار بمیرد پس چرا در راه خدا با شمشیر قطعه قطعه نشود ؟ "

منطق شهید

هر کس و هر گروه منطقی دارد ، یعنی طرز تفکری دارد ، هر کس پیش خود معیارها و مقیاسها دارد و با آن معیارها و مقیاسها درباره کارها و بایدها و نبایدها قضاوت می کند .

شهید منطق ویژه‌ای دارد ، و " منطق شهید " ، را با منطق افراد معمولی نمیشود سنجید . شهید را نمی شود در منطق افراد معمولی گنجاند ، منطق او بالاتر است ، منطقی است آمیخته با منطق عشق از یکطرف ، و منطق اصلاح و مصلح از طرف دیگر .

یعنی دو منطق را اگر با یکدیگر ترکیب کنید : منطق یک مصلح دلسوخته برای اجتماع خودش ، و منطق یک عارف عاشق لقای پروردگار خودش ، و به تعبیر دیگر اگر شور یک عارف عاشق پروردگار را با منطق یک نفر مصلح ، با همدیگر ترکیب بکنید از آنها " منطق شهید " در می آید ، شاید این تعبیر هم نارسا باشد .

لهذا می بینیم ، وقتیکه ابا عبدالله (ع) می خواهد بطرف کوفه بیاید ،

عقلای قوم ، ایشان را منع میکنند ، می گویند

آقا این کار منطقی نیست ، و راست هم می گفتند ، منطقی نبود ، با منطق

آنها که منطق یک انسان عادی معمولی است که بر محور مصالح و منافع خودش

فکر میکند و منطق منفعت و منطق سیاست است ، آمدن ابا عبدالله منطقی

نبود ، امام حسین یک منطق بالاتری دارد ، منطق او منطق شهید است ، منطق

شهید مافوق منطق افراد عادی است .

" عبدالله بن عباس " و " محمد بن حنیفه " آدمهای کوچکی نبودند ،

اینها افراد سیاستمدار روشن بینی بودند و از نظر منطق آنها یعنی از نظر

منطق سیاست و منفعت ، از نظر منطق هوشیاری بر اساس منافع فردی و

پیروزی شخصی بر رقیبان ، واقعا هم آمدن ابا عبدالله محکوم بود . ابن

عباس یک راه سیاسی زیر کانه‌ای پیشنهاد کرد از نوع همان راهها که معمولا

افراد زیرک که مردم را وسیله قرار می دهند عمل می کنند . و آن اینکه مردم

را جلو می اندازند و خودشان عقب می ایستند ، اگر مردم پیش بردند ، آنها

از نتیجه عمل مردم بهره مند می شوند و اگر شکست خوردند آنها زیانی

نبرده اند . گفت مردم کوفه به شما نوشته اند که ما آماده نصرت تو هستیم .

شما بنویسید به مردم کوفه ، که عمال یزید را از آنجا بیرون کنند و وضع

آنجا را آرام نمایند ، (بگیر و ببند و بده بدست من پهلوان) ! یکی از

دو کار خواهد شد : یا این کار را می کنند ، یا نمی کنند ، اگر اینکار را

کردند ،

شما راحت می روید و کارها را در دست می گیرید و اگر اینکار را نکردند به

محظوری گرفتار نشده اید .

اعتنا نکرد به این حرف ، گفت من میروم ، گفت کشته میشوی ، گفت کشته

شدم که شدم ، گفت آدمیکه می‌رود و کشته می‌شود ، زن و بچه با خودش نمی‌برد ، فرمود زن و بچه را هم باید با خودم ببرم .

آری منطق شهید منطق دیگری است ، منطق شهید ، منطق سوختن و روشن کردن است ، منطق حل شدن و جذب شدن در جامعه برای احیای جامعه است .
منطق دمیدن روح به اندام مرده ارزشهای انسانی است . منطق حماسه آفرینی است . منطق دورنگری بلکه بسیار دورنگری است .

اینکه هاله‌ای از قدس دور کلمه " شهید " را فراگرفته است و این کلمه در میان همه کلمات عظیم و فخیم و مقدس ، وضع دیگری دارد برای همین جهت است . اگر بگوییم قهرمان ، ما فوق قهرمان است ، بگوییم مصلح ما فوق مصلح است ، هر چه بخواهیم بگوییم ما فوق اینهاست ،

" شهید " ، " شهید " ، کلمه دیگری جای این کلمه را هرگز نمی‌گیرد و نمی‌تواند بگیرد .

خون شهید

شهید چه می‌کند ؟ شهید تنها کارش این نیست که در مقابل دشمن می‌ایستد ، یا دشمن را می‌زند و یا از دشمن می‌خورد ، اگر تنها این بود ، باید بگوئیم آنوقتیکه از دشمن می‌خورد ، و خونس را می‌ریزد ، خونس هدر رفته ؟ نه ، هیچوقت خون شهید هدر نمی‌رود ، خون شهید بزمین نمی‌ریزد ، خون شهید هر قطره‌اش تبدیل به صدها قطره ، و هزارها قطره ، بلکه به دریایی از خون می‌گردد و در پیکر اجتماع وارد می‌شود . لهذا پیغمبر فرمود : « ما من قطرش احب الی الله من قطرش دم فی سبیل الله » : هیچ قطره‌ای در مقیاس حقیقت و در نزد خدا از قطره خونی که در راه خدا ریخته شود بهتر نیست . شهادت

تزریق خون است به پیکر اجتماع ، این شهدا هستند که به پیکر اجتماع و در رگهای اجتماع - خاصه اجتماعاتی که دچار کم خونی هستند - خون جدید وارد می کنند .

حماسه شهید

شهید حماسه آفرین است ، بزرگترین خاصیت شهید حماسه آفرینی اوست . در ملت‌هایی که روح حماسه ، مخصوصا حماسه الهی می‌میرد بزرگترین خاصیت شهید اینست که آن حماسه مرده را از نو زنده می کند ، لهذا اسلام همیشه نیازمند به شهید است ، چون همیشه نیازمند به حماسه آفرینی است ، حماسه‌های نو به نو ، و آفرینش‌های نو به نو .

جاودانگی شهید

یک کسی عالم است ، و از راه علم به جامعه خدمت می کند و در حقیقت از کانال علم از فردیت خود خارج می شود و به جامعه می پیوندد ، شخصیت فردیش از مجرای علم با شخصیت اجتماع متحد می گردد و آنچنانکه قطره با دریا متحد می گردد . عالم در حقیقت ، جزئی از شخصیت خود را ، یعنی فکر و اندیشه خود را با این پیوستن به اجتماع جاوید می کند .

یک نفر دیگر مخترع است ، از طریق اختراعش به جامعه می پیوندد ، خدمتش به اجتماع اینست که فن خودش ، صنعت خودش ، و خودش را از راه صنعتش ، در اجتماع خودش جاوید می کند . یکی هنرمند است ، مثلا شاعر است

، خودش را از طریق فن و هنرش جاوید می‌کند .

یک نفر معلم اخلاق است ، اندرزگوست ، خودش را از راه اندرزهای حکمت

آمیزش که سینه به سینه منتقل می‌شود ، در جامعه جاوید می‌کند .

یکی هم شهید است ، از راه خون خودش ، خودش را در اجتماع جاوید می‌کند

، یعنی خون جاوید در اجتماع بوجود می‌آورد .

به عبارت دیگر : یکی به فکر خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می‌بخشد و

آن عالم یا فیلسوف است ، یکی دیگر به فن و هنر یا صنعت خود ارزش و

ابدیت و جاودانگی می‌بخشد

و آن فنان و صنعتگر یا هنرمند است ، و دیگری به حکمت‌های عملی و

راهنمائی‌های خود . اما شهید به خون خود ، و در حقیقت به تمام وجود و

هستی خود ارزش و ابدیت و جاودانگی می‌بخشد . خون شهید برای همیشه در

رگ‌های اجتماع می‌جهد . در حقیقت هر گروه دیگر به قسمتی از مایملک خود

جاودانگی می‌بخشد و شهید به تمام مایملک خود . لهذا پیغمبر فرمود : « فوق

کل ذی بر بر حتی یقتل فی سبیل الله و اذا قتل فی سبیل الله فلیس فوقه بر »

. یعنی بالا دست هر نیکوکاری ، نیکوکاری دیگری است ، تا آنگاه که در راه

خدا شهید شود ، همین که در راه خدا شهید شد ، دیگر بالا دست ندارد .

شفاعت شهید

در حدیث است که خداوند شفاعت سه طبقه را در قیامت قبول می‌کند ، یکی

طبقه انبیاء ، بعد از آنها طبقه علماء (در اینجا چون اسم اوصیا ذکر نشده

است ، و روایت هم از ائمه ما هست ، پس مقصود از علماء علمای ربانی

هستند که در درجه اول ، شامل خود ائمه اطهار می‌شود و در درجه بعد شامل علمایی که واقعا راه آنها را در پیش گرفته‌اند) . بعد فرمود : ثم الشهداء ، از این دو طبقه : از طبقه انبیاء و طبقه ائمه و علمائیکه راه ائمه را در پیش گرفته‌اند ، که بگذریم ، طبقه‌ایکه در قیامت ظهور میکند برای شفاعت ، طبقه شهداء هستند .

این شفاعت ، شفاعت هدایت است ، و ظهور و تجسم حقایقی است که در دنیا وقوع یافته است . بعد از انبیاء و اوصیاء و علمائی که پیرو واقعی آنها بودند ، شهدا هستند که گروه گروه مردم را از ظلمات گمراهی نجات داده و به شاهره روشن هدایت رسانده‌اند .

امیرالمؤمنین (ع) می‌فرماید : خدا شهدا را در قیامت با بهاء و جلالی و با عظمت و نورانیتی وارد می‌کند که اگر انبیا از مقابل اینها بگذرند و سوار باشند به احترام اینها پیاده میشوند . اینقدر خدا شهید را با جلال و عرصه قیامت میکند .

گریه بر شهید

در صدر اسلام در میان شهدای زمان پیامبر ، آنکه از همه بیشتر درخشید و به او لقب " سید الشهداء " یعنی سالار شهیدان ، در آن زمان دادند ، جناب حمزش بن عبدالمطلب عموی بزرگوار رسول اکرم بودند که در احد شهید شد .

آنکه به زیارت مدینه مشرف شده‌اند حتما به احد هم مشرف شده‌اند و

قبر جناب حمزه را در احد زیارت کرده‌اند .

حمزه که از مکه به مدینه مهاجرت کرده بود ، کسی

نداشت ، خودش تنها بود ، وقتی که پیامبر اکرم از احد برگشت به مدینه ،

دید در خانه همه شهدا گریه هست جز خانه جناب حمزه ، حضرت فقط یک جمله

فرمود : " « اما حمزش فلا بواکی له » " یعنی همه شهدا گریه کننده دارند

جز حمزه که گریه کننده ندارد . تا این جمله را فرمود ، صحابه رفتند به

خانه‌هایشان و گفتند : پیامبر فرمود : حمزه گریه کننده ندارد . زنانی که

برای فرزندان خودشان یا شوهرانشان ، یا پدرانشان ، یا برادرانشان

می‌گریستند ، به احترام پیامبر و به احترام جناب حمزش بن عبدالمطلب ،

آمدند به خانه حمزه و برای حمزه گریستند . و بعد از این دیگر سنت شد هر

کس برای هر شهیدی که میخواست بگیرد ، اول می‌رفت خانه جناب حمزه و

برای او می‌گریست .

این جریان نشان داد که اسلام ، با اینکه با گریه بر میت (میت عادی)

چندان روی خوشی نشان نداده است ، مایل است که مردم بر شهید بگیرند ،

زیرا شهید حماسه آفریده است و گریه بر شهید ، شرکت در حماسه او و

هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج اوست .

بعد از حادثه عاشورا و شهادت امام حسین علیه السلام که همه شهادتها را

تحت الشعاع قرار داد ، لقب سیدالشهداء به ایشان انتقال یافت ، البته

به جناب حمزه هم سیدالشهداء گفته و می‌گوئیم ولی سید الشهدای مطلق ، امام

حسین است .

یعنی جناب حمزه ، سید الشهدای زمان خودش است و امام حسین علیه السلام

سید الشهدای همه زمانها است . آنچنانکه مریم عذرا " سیدش النساء "

زمان خودش است و صدیقه کبری " سیدش النساء " همه زمانها .

قبل از شهادت امام حسین ، آن شهیدی که سمبل گریه بر شهید بود ، و گریه بر او مظهر شرکت در حماسه شهید و هماهنگی با روح شهید و موافقت با نشاط شهید به شمار میرفت جناب حمزه بود ، و بعد از شهادت امام حسین این مقام به ایشان انتقال یافت .

فلسفه گریه بر شهید

اینجا لازم می‌دانم که درباره فلسفه گریه بر شهید که به آن اشاره کردم توضیحاتی بدهم .

در عصر ما ، بسیاری از مردم ، حتی گروهی از جوانان علاقه‌مند ، نسبت به گریه بر امام حسین معترضند ، خود من مکرر مورد اعتراض واقع شده‌ام . بعضی صریحا در گفته‌های خود این کار را غلط قلمداد می‌کنند ، مدعی هستند که این کار معلول یک تفکر غلط و یک برداشت غلط از امر شهادت است و به علاوه آثار اجتماعی

بدی دارد . موجب ضعف و تاخر و انحطاط ملت‌هایی است که به این کارها عادت کرده‌اند .

یادم هست ، در ایام تحصیل و اقامتم در قم ، کتابی از محمد مسعود

نویسنده معروف آن زمان می‌خواندم که در آن کتاب به مناسبتی مساله گریه

مردم شیعه را بر امام حسین مطرح کرده بود و مقایسه کرده بود با روش

مسیحیان درباره شهادت مسیح (البته به عقیده خودشان) که روز شهادت

مسیح را جشن می‌گیرند ، نه اینکه به عزا بنشینند .

نوشته بود ببینید ، یک ملت بر شهادت شهیدش می‌گرید زیرا شهادت را

شکست و نامطلوب و امری نایبستی و موجب تأسف می‌پندارد ، و ملتی دیگر برای شهادت شهیدش جشن می‌گیرد . زیرا آنرا موفقیت و مطلوب و مایه سرافرازی و افتخار می‌شمارد . ملتی که هزار سال بر شهادت شهیدش بگرید و متأسف شود و آه و ناله سردهد ناچار ملتی زبون و بی دست و پا و فرار کن از معرکه بار می‌آید ، ولی ملتی که هزار سال و دو هزار سال شهادت شهیدش را جشن می‌گیرد ، خواه ناخواه ملتی قوی و نیرومند و فداکار می‌گردد . برداشت یک ملت از شهادت ، شکست است و عکس‌العملش درباره این شکست آه و ناله و گریه است و نتیجه آن برداشت و این عکس‌العمل ضعف و زبونی و تسلیم‌گرائی . اما

ملتی دیگر ، برداشتش از شهادت ، موفقیت است و عکس‌العملش جشن و شادی است و نتیجه آن برداشت و این عکس‌العمل ، روحیه نیرومند و اعتلا جوست . این بود حاصل اشکال و ایرادی که آن شخص و اشخاص دیگر گرفته و می‌گیرند . من می‌خواهم همین مساله را تحلیل کنم و ثابت کنم که اتفاقاً قضیه بر عکس است ، شادی کردن در شهادت شهید از بینش فردگرائی مسیحیت ناشی می‌شود و گریه بر شهید از بینش جامعه‌گرائی اسلام .

البته من در مقام توجیه عمل عوام الناس که خود قبلاً انتقاد کردم نیستم . گفتم که برخی از مردم ما به امام حسین فقط به چشم یک آدم نفله شده و یک مظلوم که کشته شدند صرفاً ترحم انگیز است و از ناحیه او هیچ اقدام قهرمانانه و تحسین‌آمیز صورت نگرفته است می‌نگرند .

من در مقام توضیح فلسفه اصلی توصیه‌هائی هستم که از طرف پیشوایان ما در مورد گریه بر شهید وارد شده است . و البته افرادی که با فرهنگ اسلامی عمیقاً آشنا هستند ، با توجه به همین فلسفه در عزاداری ابا عبدالله شرکت می‌نمایند .

من نمی‌دانم که مساله جشن و شادمانی به نام شهادت مسیح از چه زمانی و وسیله چه کسی ابداع شده است؟ اما می‌دانیم که در اسلام گریه بر شهید توصیه شده است، لااقل در مذهب شیعه از مسلمات شمرده می‌شود.

اکنون به تحلیل اصل مطلب بپردازم. اول باید مساله مرگ و شهادت را از جنبه فردی بررسی کنیم.

آیا مرگ فی حد ذاته برای فرد، امری مطلوب است؟ موفقیت است؟ آیا دیگران باید مرگ او را برایش موفقیت به شمار آورند و نوعی قهرمانی به حساب آورند؟

می‌دانیم که مکتبهائی در جهان بوده‌اند - شاید همین الان هم باشند - که رابطه انسان را با جهان و به تعبیر دیگر رابطه روح را با بدن، از نوع رابطه زندانی با زندان، و رابطه آدم در چاه افتاده با چاه، و رابطه مرغ با قفس می‌دانسته‌اند. قهرا از نظر این مکتبهها، مردن خلاصی و آزادی است، خودکشی مجاز است. می‌گویند "مانی" مدعی معروف پیغمبری چنین نظریه‌ای داشت. طبق این نظریه، ارزش مرگ، ارزش مثبت است، مرگ برای هر کس باید امر مطلوبی باشد، مرگ هیچکس تأسف ندارد، آزادی از زندان و بیرون آمدن از چاه و شکسته شدن قفس تأسف ندارد، شادی دارد. نظریه دیگر اینست که مرگ، عدم و نیستی است، فنای کامل است، " نابودی " است. بر عکس، زندگی، وجود و هستی است، " بود " است. بدیهی و بلکه غریزی است که هستی بر نیستی، بود بر نبود، ترجیح دارد. زندگی هر چه باشد و به هر

شکل باشد بر مرگ ترجیح دارد.

مولوی به جالینوس طبیب معروف اسکندرانی، نسبت می‌دهد که گفته است

: من زندگی را به هر حال و به هر شکل بر مرگ ترجیح می‌دهم هر چند شکل زندگی منحصر به این شود که در شکم استری باشم و سرم از زیر دم استر برای تنفس بیرون باشد .

آن چنانکه گفت جالینوس راد

از هوای این جهان و این مراد

راضیم کز من بماند نیم جان

کز درون استری بینم جهان

طبق این نظریه ارزش مرگ ، صد درصد منفی است .

نظریه دیگر اینست که مرگ ، نیستی و نابودی نیست ، انتقال از جهانی

به جهانی دیگر است ، اما رابطه انسان با جهان و رابطه روح با بدن از نوع

رابطه زندانی با زندان ، و در چاه افتاده با چاه ، و مرغ با قفس نیست ،

بلکه از نوع رابطه دانش آموز با مدرسه ، و کشاورز با مزرعه است .

درست است که دانش آموز از خانه و لانه و معاشرت با دوستان و احیانا

از وطن دور افتاده و در فضای محدود مدرسه به تحصیل و تکمیل مشغول است ،

ولی یگانه راه زیست سعادت‌مندان در اجتماع ، گذراندن موفقیت آمیز دوره

مدرسه

است . و نیز درست است که کشاورز ، خانه و زندگی و خانواده را رها کرده

و در مزرعه مشغول کشاورزی است . اما مزرعه و کار در مزرعه است که وسیله

معشیت خودش او را در همه سال در آغوش خانواده فراهم می‌کند .

رابطه دنیا با آخرت ، و رابطه روح با بدن چنین رابطه‌ای است .

مردمی که جهان بینی شان درباره روابط انسان و جهان چنین جهان بینی باشد

، اگر عملاً توفیقی به دست نیاورده باشند و عمر خود را به بطالت و تباهی

و کارهای مستحق کیفر گذرانده باشند ، بدیهی است که برای اینها مرگ به

هیچ وجه امر محبوب و مطلوب و مورد آرزو نیست ، بلکه منفور و مخوف است اینها از مرگ می ترسند ، زیرا از خود و کرده های خود می ترسند .

ای که می ترسی ز مرگ اندر فرار
هان ز خود ترسانی ای جان هوشدار
زشت ، روی توست نی رخسار مرگ
جان تو همچون درخت و مرگ ، برگ

اما اگر کسی چنین جهان بینی داشته باشد و عملا موفق باشد . مانند دانش آموزی باشد که یک سره تحصیل کرده و کشاورزی باشد که سخت کوشیده است ، بدیهی است که چنین دانش آموزی آرزوی بازگشت به وطن دارد ، دلش برای

وطن ، برای خویشان و دوستان می طپد ، و همچنین آن کشاورز دائما در اندیشه آن روزی است که کارش به پایان برسد و محصول خویش را به خانه خود ببرد . این دانش آموز در عین اینکه آرزوی وطن مانند آتشی در درونش شعله می کشد ، با آن مبارزه می کند ، زیرا نمی خواهد تحصیلش را نیمه تمام بگذارد و همچنین آن کشاورز هرگز کار و وظیفه خود را فدای آن آرزو نمی کند .

اولیاء الله به منزله همان دانش آموز موفقند که انتقال به جهان دیگر که نامش مرگ است ، برای آنها یک آرزو است ، آرزویی که لحظه ای قرار برای آنها باقی نمی گذارد و به گفته علی علیه السلام : اگر نبود که خداوند اجل معین برای آنها نوشته است طرفه العینی روحهای آنها در بدنهایشان از شوق ثوابها و خوف عقابها باقی نمی ماند .

در عین حال اولیاء الله هرگز به استقبال مرگ نمی روند ، زیرا می دانند تنها فرصت کار و عمل و تکامل ، همین چیزی است که نامش را عمر گذاشته ایم ، می دانند هر چه بیشتر بمانند بهتر کمالات انسانی را طی می کنند

، بکلی با مرگ مبارزه می‌کنند و از خداوند متعال همواره طول عمر طلب می‌کنند .

می‌بینیم که طبق این نوع بینش ، محبوب بودن و مطلوب بودن و مورد آرزو بودن مرگ برای اولیاء الله ، با

مبارزه با مرگ و خواستن طول عمر از خدا به هیچوجه منافات ندارد .

قرآن کریم خطاب به یهود که مدعی بودند ما اولیاء الله هستیم می‌فرماید

: اگر شما اولیاء الله باشید باید مرگ برای شما یک امر محبوب و آرزویی

باشد . بعد می‌فرماید ولی هرگز اینها آرزوی مرگ نمی‌کنند ، زیرا اعمالی که

پیش فرستاده‌اند آن چنان ظالمانه و جنایتکارانه است که خود می‌دانند در

آن جهان بر چه وارد می‌شوند - اینها از گروه سومی هستند که ما شمردیم - .

اولیاء الله در دو صورت ، و در دو مورد است که از خواستن طول عمر

صرف نظر می‌کنند . یکی آنگاه که احساس کنند که وضعی دارند که دیگر هر چه

بیشتر بمانند توفیق بیشتری در طاعت نمی‌یابند ، بر عکس به جای تکامل ،

تناقص می‌یابند . علی بن الحسین علیه السلام می‌فرماید : « الهی و عمرنی

مادام عمری بذله فی طاعتک فاذا کان مرتعا للشیطان فاقبضنی الیک » یعنی

خدایا مرا عمر عطا کن مادام که عمرم صرف اطاعت بشود ، اگر بنا است

زندگیم چراگاه شیطان گردد ، مرا هر چه زودتر به سوی خود ببر .

صورت دوم ، شهادت است . اولیاء الله مرگ به صورت شهادت را بلا شرط

از خدا طلب می‌کنند . زیرا شهادت هر دو خصلت را دارد ، هم عمل و تکامل

است ، بلکه همانطور که از

حدیث نبوی نقل کردیم ، هر عمل نیکی در نردبان تکامل ، بالاتر هم دارد جز

شهادت . و از طرف دیگر انتقال به جهان دیگر است که امری محبوب و

مطلوب و مورد آرزوی اولیاء الله است .

اینست که می‌بینیم مثلاً علی علیه السلام آنگاه که می‌بیند مرگش به صورت شهادت نصیص شده از خوشحالی در پوست نمی‌گنجد .

علی علیه السلام در فاصله ضربت خوردن تا وفات ، جمله‌های زیادی دارد که در کتب و از آن جمله در نهج البلاغه مسطور است .

یکی از آن جمله‌ها در همین زمینه است : « و الله ما فجانی من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته و ما کنت الا کقارب ورد و طالب وجد » .

یعنی به خدا قسم هیچ امر مکروه و خلاف انتظاری برای من رخ نداده است .

همان رخ داده که می‌خواستیم ، به آرزوی خود که شهادت است رسیدم . مثل من

مثل کسی است که شب تاریک در جستجوی آب در صحرائی می‌گردد و ناگاه چاه

آبی و یا سرچشمه‌ای پیدا می‌کند . مثل من مثل جوینده‌ای است که به مطلوب

خود نائل شده باشد .

حافظ به همین جمله‌ها نظر دارد آنجا که می‌گوید :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم

دادند

در سحر نوزدهم رمضان ، تا ضربت دشمن فرق علی را می‌شکافد ، اولین یا

دومین جمله‌ای که از او شنیده می‌شود اینست که : « فزت و رب الکعبه »

سوگند به پروردگار کعبه که رستگار شدم .

پس شهادت از نظر اسلام از جنبه فردی ، یعنی برای شخص شهید یک

موفقیت است ، بلکه بزرگترین موفقیت است ، آرزو است ، بلکه بزرگترین

آرزو است .

امام حسین فرمود : جدم به من فرموده است که تو درجه‌ای در نزد خدا داری

که جز با شهادت به آن درجه نائل نخواهی شد . پس شهادت امام حسین برای خود او یک ارتقاء است و عالیترین حد تکامل است .

تا اینجا ما مساله مرگ و شهادت را از جنبه فردی تحلیل کردیم و رسیدیم به اینجا که اگر مرگ به صورت شهادت باشد ، واقعا یک موفقیت است برای شهید و جشن و شادمانی دارد . لهدا سید بن طاووس می گوید اگر نبود که دستور عزاداری به ما رسیده است ، من روز شهادت ائمه را جشن می گرفتم . اینجا است و از این جنبه است که ما به مسیحیت حق می دهیم ، به نام شهادت مسیح که می پنداریم شهید شده ، برای مسیح جشن بگیرند . اسلام هم در کمال صراحت ، شهادت را موفقیت شهید می داند نه چیز دیگر .

اما از نظر اسلام ، آن طرف سکه را هم باید خواند ، شهادت را از نظر اجتماعی ، یعنی از آن نظر که به جامعه تعلق دارد ، پدیده ای است که در زمینه خاص و به دنبال رویدادهائی رخ می دهد و به دنبال خود رویدادهائی می آورد نیز باید سنجید . عکس العملی که جامعه در مورد شهید نشان می دهد صرفا به خود شهید تعلق ندارد . یعنی صرفا ناظر به این جهت نیست که برای شخص شهید موفقیت یا شکستی رخ داده است . عکس العمل جامعه مربوط است به اینکه مردم جامعه نسبت به شهید و جبهه شهید چه موضعگیری داشته باشند .

رابطه شهید با جامعه اش دو رابطه است ، یکی رابطه اش با مردمی که اگر زنده و باقی بود از وجودش بهره مند می شدند و فعلا از فیض وجودش محروم مانده اند . و دیگر رابطه اش با کسانی که زمینه فساد و تباهی را فراهم کرده اند و شهید به مبارزه با آنها برخاسته و در دست آنها شهید شده است .

بدیهی است که از نظر پیروان شهید که از فیض بهره‌مندی از حیات او بی‌بهره مانده‌اند ، شهادت شهید تأثر آور است .

آنکه بر شهادت شهید اظهار تأثر می‌کند در حقیقت به نوعی برخورد می‌گوید و ناله می‌کند

از این نظر باید عمل قهرمانانه شهید از آن جهت که به او تعلق دارد و یک عمل آگاهانه و انتخاب شده است و به او تحمیل نشده است بازگو شود ، و احساسات مردم شکل و رنگ احساس آن شهید را بگیرد . اینجا است که می‌گوئیم : " گریه بر شهید ، شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح او و موافقت با نشاط او و حرکت در موج او است " اینجا است که باید ببینیم آیا جشن و شادمانی و پایکوبی و احیانا هرزگی و شرابخواری و بد مستی آن چنانکه - در جشن‌های مذهبی مسیحیان دیده می‌شود - هم شکلی و هم رنگی و هم احساسی می‌آورد یا گریه .

معمولا درباره گریه ، اشتباه می‌کنند ، خیال می‌کنند گریه همیشه معلول نوعی درد و ناراحتی است و خود گریه امری نامطلوب است .

خنده و گریه ظاهرا از مختصات انسان است ، حیوانات دیگر لذت و رنج دارند ، سرور و اندوه نیز دارند ، اما خنده و گریه ندارند . خنده و گریه

مظهر شدیدترین احساسات انسان می‌باشند . آن چیزی که ما در عرف امروز آنرا احساسات می‌خوانیم از مختصات انسان است و خنده و گریه مظهر شدیدترین حالات احساسی انسان .

خنده انواع و اقسام دارد . که نمی‌خواهم فعلا وارد بحث انواع و اقسام آن بشوم . گریه نیز به نوبه خود انواع و اقسام

دارد . گریه همیشه ملازم است با نوعی رقت و هیجان . اشک شوق و عشق را همه می‌شناسیم . در حال گریه و رقت و هیجان خاص آن ، انسان بیش از هر

حالت دیگر خود را به محبوبی که برای او می‌گریید نزدیک می‌بیند ، و در حقیقت در آن حال است که خود را با او متحد می‌بیند ، خنده و شادی بیشتر جنبه خودی و شخصی و در خود فرو رفتن دارد و گریه بیشتر از جنبه خود بیرون آمدن و خود را فراموش کردن و با محبوب یکی شدن . خنده از این نظر مانند شهوت است که در خود فرو رفتن است و گریه مانند عشق است که از خود بیرون رفتن است .

امام حسین (ع) به واسطه شخصیت عالیقدرش ، به واسطه شهادت قهرمانانه‌اش مالک قلبها و احساسات صدها میلیون انسان است . اگر کسانی که بر این مخزن عظیم و گرانقدر احساسی و روحی گمارده شدند یعنی رهبران مذهبی بتوانند از این مخزن عظیم در جهت هم شکل کردن و هم رنگ کردن و هم احساس کردن روحها با روح عظیم حسینی بهره برداری صحیح کنند ، جهان اصلاح خواهد شد .

راز بقاء امام حسین اینست که نهضتش از طرفی منطقی است ، بعد عقلی دارد و از ناحیه منطق حمایت می‌شود . و از طرف دیگر در عمق احساسات و عواطف راه یافته است . ائمه اطهار که به گریه بر امام حسین سخت توصیه کرده‌اند ، حکیمانانه‌ترین

دستورها را داده‌اند . این گریه‌ها است که نهضت امام حسین را در اعماق جان مردم فرو می‌کند . تکرار می‌کنم به شرط آنکه گروهی که بر این مخزن عظیم گمارده شده‌اند بدانند چگونه بهره برداری کنند .

دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و ؟
که اندوخته بود ؟

صدیقه کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها وقتی که پدر بزرگوارشان دستور تسبیحات معروف را به ایشان دادند (۳۴ بار الله اکبر ، ۳۳ بار الحمدلله و ۳۳ بار سبحان الله که ما هم معمولا بعد از نماز بعنوان تعقیب ، یا در وقت خواب می خوانیم) ، رفت سر قبر عموی بزرگوارش جناب حمزش بن عبدالمطلب ، و از تربت شهید برای خود تسبیح درست کرد ، اینها معنی دارد .

یعنی چه ؟ خاک شهید محترم است ، قبر شهید محترم است ، انسان برای اینکه اذکار و اوراد خود را بشمارد نیازمند به سبحة است (تسبیح) چه فرق می کند که دانه های تسبیح از سنگ باشد یا چوب یا خاک ، و از هر خاکی بر دارد ، برداشته است ، ولی ما این را از خاک تربت شهید بر میداریم و این نوعی احترام به شهید و شهادت است ، نوعی به رسمیت شناختن قداست شهادت است .

بعد از شهادت امام حسین علیه السلام اگر کسی بخواهد از خاک شهید تبرک بجوید از خاک حسین بن علی تهیه می کند .

ما که میخواهیم نماز بخوانیم ، از طرفی سجده بر فرش و بر مطلق ماکول و ملبوس را جایز نمیدانیم با خود خاکی یا سنگی بر میداریم ، ولی پیشوایان ما به ما گفته اند حالا که باید بر خاک سجده کرد بهتر که آن خاک از خاک تربت شهیدان باشد ، اگر بتوانید از خاک کربلا برای خود تهیه کنید که بوی شهید میدهد . یعنی تو که خدا را عبادت میکنی سر بر روی هر خاکی بگذاری نمازت درست است ولی اگر سر بر روی آن خاکی بگذاری که تماس کوچکی ، قرابت کوچکی ، همسایگی کوچکی با شهید دارد و بوی شهید می دهد اجر و ثواب

تو صد برابر می‌شود .

امام فرمود : سجده کنید بر تربت جدم حسین بن علی ، که نمازی که بر آن تربت مقدس سجده کرده‌اید حجابهای هفتگانه را پاره میکند یعنی ارزش شهید را درک بکن ، خاک تربت او بنماز تو ارزش می‌دهد .

شب شهید

امشب ما برای چه جمع شده‌ایم ؟ امشب شب کیست ؟

امشب شب ، شب شهید است . در دنیای امروز معمول است که روزی از روزهای سال را به نام یک گروه یا فرقه یا جنسی اختصاص می‌دهند برای تجلیل و تعظیم او ، مثل روز مادر ، روز معلم و غیره . ندیده‌ایم که روزی را روز شهید قرار دهند . در اسلام یک روز است که روز شهید است و آن روز عاشورا است ، علیهذا امشب که شب عاشورا است شب شهید است .
عرض کردم که منطق شهید از یک طرف منطق عشق الهی است ، و از طرف دیگر منطق اصلاح اجتماعی ، دو شخصیت مصلح و عارف را اگر ترکیب کنند و از آنها یک انسان بوجود بیاورند شهید به وجود می‌آید : " مسلم بن عوسجه " " بوجود می‌آید ، " حبیب بن مظاهر " بوجود می‌آید ، " زهیر بن قین " بوجود می‌آید ، البته شهدا هم در یک درجه نیستند .

گواهی سالار شهیدان

امام حسین (ع) در مثل دیشب برای شهدای عاشورا گواهی صادر کرده است که نشان دهنده مقام و مرتب آنها است. شهدا در میان همه صلحا و سعدا می‌درخشند، و اصحاب امام حسین در میان همه شهدا. میدانید چه فرمود؟ و چه گواهی صادر کرد؟ در آنشب بعد از آنکه در مراحل سابق غربالهایی شده بود، و آنهائیکه لایق نبودند رفته بودند و لایقها مانده بودند، باز لایقها را برای آخرین بار آزمایش کرد. دیگران در این آزمایش یک نفر هم رفوزه نشد.

در شب عاشورا چه کرد؟ «فجمع اصحابه عند قرب الماء» یا «عند قرب المساء» (دو جور نوشته‌اند) آنها که گفته‌اند «عند قرب الماء» یعنی خیمه‌ای داشت ابا عبدالله، که در آن خیمه مشکهای آب بود، آن خیمه اختصاص داشت از روز اول برای مشکها که از آب پر میکردند و در آن خیمه می‌گذاشتند، آن خیمه را میگفتند خیمه «قرب الماء» یعنی خیمه مشکهای آب اصحاب خودش را در آنجا جمع کرده بود، حالا چرا آنجا جمع کرد؟ من نمی‌دانم. شاید به این جهت که آن خیمه در آن شب دیگر محلی از اعراب نداشت، چون مشک‌های دیگری آنجا وجود نداشت. حداکثر آب داشتن همان بوده که ارباب مقاتل معتبر نوشته‌اند در شب عاشورا، حضرت ابا عبدالله فرزند عزیزش علی اکبر را با جمعیتی فرستادند و آنها موفق شدند و از شریعه فرات مقداری آب آوردند و همه از آن آب نوشیدند، بعد فرمود: با این آب غسل کنید، و خودتانرا شستشو بدهید، و بدانید که این آخرین توشه شماست از آب دنیا. و اگر آن جمله عند قرب المساء باشد یعنی نزدیک غروب آنها را جمع کرد.

به هر حال اصحاب را جمع کرد، و خطبه‌ای خواند که بسیار بسیار غرا و عالی است. این خطبه عطف به حادثه‌ای بود که در عصر همان روز پیش آمده

بود .

شنیده‌اید که در عصر تاسوعا تکلیف یکسره شد و فقط مهلتی داده شد برای فردا ، تکلیف قطعی بود ، بعد از قطعی شدن تکلیف ابا عبدالله اصحاب را جمع کردند ، راوی امام زین العابدین علیه السلام است که خودشان آنجا بوده‌اند ، میفرماید : آن خیمه‌ای که امام علیه السلام اصحاب خود را در آن خیمه جمع کرد مجاور خیمه‌ای بود که من در آنجا بستری بودم ، پدرم وقتی اصحابش را جمع کرد ، خدا را ثنا گفت : " « اثنی علی الله احسن الثناء و احمد علی السراء و الضراء اللهم انی احمدک علی ان اکرمتنا بالنبوش - و علمتنا القرآن و فقهتنا فی الدین » " : من خدا را ثنا می گویم ، عالی ترین ثناها ، همیشه سپاسگزار بوده و هستم ، در هر شرایطی ، قرار بگیرم . آنکه در طریق حق و حقیقت گام برمی‌دارد ، در هر شرایطی قرار بگیرد ، برای او خیر است . مرد حق در هر شرایطی ، وظیفه خاص خویش را می‌شناسد و با انجام وظیفه و مسئولیت هیچ پیش آمدی شر نیست .

در طریقت پیش سالک هر چه آید خیر او است در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست

بر در میخانه رفتن کار یک رنگان بود خود فروشان را به کوی میفروشان راه نیست

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ما است ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

خودش هنگامی که داشت به طرف کربلا می‌آمد ، جمله‌ای در جواب فرزدق شاعر معروف در همین زمینه دارد که جالب است . بعد از آنکه فرزدق وضع عراق را وخیم تعریف می‌کند ، امام میفرماید : « ان نزل القضاء بما نحب فنحمد الله علی نعمائه و هو المستعان علی اداء الشکر و ان حال القضاء دون

الرجاء فلم يتعد (فلم يبعد) من كان الحق نيته و التقوى سريره « . یعنی اگر جریان قضا و قدر موافق آرزوی ما در آمد خدا را سپاس می گوئیم و از او برای ادای شکر کمک می خواهیم . و اگر بر عکس ، بر خلاف آنچه ما آرزو می کنیم جریان یافت ، باز هم آنکه قصد و هدفی جز حق و حقیقت ندارد و سرشتش سرشت تقوا است ، از هر غرض و مرضی پاک است ، زیان نکرده (و یا دور نشده) است " . پس بهر حال هر چه پیش آید خیر است و شر نیست .

« و احمده علی السراء و الضراء » من او را سپاس می گویم ، هم برای

روزهای راحتی و آسانی ، و هم برای روزهای سختی .

میخواهد بفرماید : من روزهای راحتی و خوشی در عمر خود دیده ام ، مانند

روزهائی که در کودکی روی زانوی

پیامبر می نشستم ، روی دوش پیامبر سوار می شدم ، اوقاتی بر من گذشته است

که عزیز ترین کودکان عالم اسلام بودم ، خدا را بر آن روزها ، سپاس می گویم

، بر سختیهای امروز هم سپاس می گویم ، من آنچه پیش آمده برای خود بد

نمی دانم ، خیر می دانم . خدایا : ما ترا سپاس می گوئیم که نبوت را در

خاندان ما قرار دادی ، خدایا : ترا سپاس می گوئیم که علم قرآن را بما

دادی ، ما هستیم که قرآن را آنجوری که هست درک می کنیم و می فهمیم ، و

ترا سپاس می گوئیم که ما را با بصیرت در دین قرار دادی ، فقیه در دین

کردی ، یعنی توفیق دادی که دین را از روی عمق درک کنیم ، روح و باطنش

را بفهمیم ، زیر و روی دین را آنجوری که باید بفهمیم ، بفهمیم .

بعد چه کرد ؟ بعد آن شهادتنامه تاریخی را درباره اصحابش و درباره اهل

بیتش صادر کرد ، فرمود : « انی لا اعلم اصحابا خیرا و لا اوفی من اصحابی و

لا اهل بیت ابر و لا اوصل و لا افضل من اهل بیتی » .

من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و با وفاتر سراغ ندارم .

میخواهد بفرماید من شما را حتی بر اصحاب پیامبر که در رکاب پیامبر

شهید شدند ترجیح می‌دهم ، بر اصحاب پدرم علی که در جمل و صفین و نهروان

در رکاب او شهید شدند

ترجیح می‌دهم زیرا شرایط خاص شما از شرایط آنها مهمتر است . و اهل بیته

نیکوتر و صله رحم بجا آورتر و با فضیلت‌تر از اهل بیت خود سراغ ندارم ،

با این وسیله اقرار کرد و اعتراف کرد بمقام آنها ، و تشکر کرد از آنها .

بعد فرمود : ایها الناس بهمه‌تان اعلام می‌کنم ، همه به اصحاب خودم و هم

به اهل بیت خودم که این قوم جز با شخص من با کس دیگر کار ندارند ،

اینها فعلا وجود من رامزاحم خودشان می‌دانند ، از من بیعت میخواهند که

بیعت نمی‌کنم ، اینها چون فقط شخص من را مزاحم خودشان میدانند ، اگر من

را از بین ببرند به هیچکدام شما کار ندارند ، پس دشمنی که بشما کار ندارد

. اما من که شما با من بیعت کردید به همه‌تان اعلام می‌کنم که بیعت خودم

را از شما برداشتم پس شما نه از ناحیه دشمن اجباری به ماندن دارید و نه

از ناحیه دوست ، آزاد مطلق ، هر کس می‌خواهد برود برود .

رو کرد به اصحاب و فرمود : هر یک از شما دست یکی از خاندان مرا

بگیرد (اهل بیت امام حسین کوچک داشتند ، بزرگ داشتند ، آنها هم که

بودند ، اهل آن دیار نبودند ، و با آن محیط نا آشنا بودند ، میخواست

بفرماید که دسته جمعی اهل بیت من نروند ، بلکه هر یکی از شما دست یکی

از آنها را بگیرید و از معرکه خارج کنید و بروید) .

اینجاست که مقام اصحاب ابا عبدالله روشن میشود ، هیچ اجباری نه از

ناحیه دشمن که بگوئیم در چنگال دشمن گرفتارند و نه از ناحیه حضرت که

مساله تعهد بیعت بود ، نداشتند ، ابا عبدالله به همه‌شان آزادی داد .

در همینجاست که می‌بینید آن جمله‌های پر شکوه را یک یک اهل بیت و اصحابش ، به ابا عبدالله ، در جوابش عرض کردند .

دو مایه دلخوشی امام

حسین (ع) در شب عاشورا ، و روز عاشورا ، دو تا دلخوشی دارد ، دلخوشی بزرگش به اهل بیتش است که می‌بیند قدم به قدمش دارند می‌آیند ، از آن طفل کوچکش گرفته تا فرد بزرگش .

دلخوشی دیگرش بر اصحاب با وفایش هست که می‌بیند کوچکترین نقطه ضعفی ندارند ، فردا که روز عاشورا میشود ، یکنفر از اینها فرار نکرد ، یکنفر از اینها به دشمن ملحق نشد ، ولی از دشمن افرادی را به خود جذب کردند . هم در شب عاشورا افرادی به آنها ملحق شدند و هم در روز عاشورا دشمن را مجذوب خودشان کردند ، که " حربن یزید ریاحی " یکی از آنهاست ، ۳۰ نفر در شب عاشورا آمدند ملحق شدند ، اینها مایه‌های دلخوشی ابا عبدالله بود . یک یک شروع کردند به جواب دادن به آن حضرت . آقا !

ما را مرخص می‌فرمائید ؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم ؟! نه بخدا قسم .

یک جان که قابل شما نیست ، یک جان که در راه شما ارزش ندارد .

یکی گفت : من دلم می‌خواهد که من را می‌کشتند ، جنازه من را می‌سوختند ،

خاکستر من را به باد میدادند ، باز دو مرتبه من زنده می‌شدم ، باز در راه تو

کشته میشدم ، تا هفتاد بار تکرار میشد ، یکبار که چیزی نیست .

دیگری گفت : من دوست داشتم هزار بار مرا پشت سر یکدیگر می‌کشتند ، من

هزار جان میداشتم و قربان تو می‌کردم .

اول کسی که این را گفت ، که دیگران دنبال سخن او را گرفتند ، برادرش ابوالفضل بود . " بدئهم بذلک اخوه العباس بن علی بن ابیطالب (ع ")
یعنی اول کسی که به سخن آمد و این اظهارات را به زبان آورد ، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود .

پشت سر آنحضرت ، دیگران شبیه آن جمله‌ها را تکرار کردند .

این آخرین آزمایش بود که اینها می‌بایست بشوند ، و آزمایش شدند .

بعد از اینکه صد در صد تصمیم خودشان را اعلان کردند ، آنوقت ابا

عبدالله پرده از روی حقایق فردا برداشت ، و فرمود : پس بشما بگویم :

همه شما فردا شهید خواهید شد .

همه گفتند : الحمد لله رب العالمین خدا را شکر ، که ما فردا در راه

فرزند پیغمبر خودمان شهید می‌شویم ، خدا را شکر .

اینجا یک حساب است ، اگر منطق ، منطق شهید نبود ، این منطق می‌آمد که

خوب حالا که حسین بن علی بهر حال کشته میشود ، ماندن اینهمه افراد چه

تأثیری دارد ، جز اینکه اینها هم کشته بشوند ، پس اینها دیگر چرا ماندند

!؟

ابا عبدالله چرا اجازه داد که اینها بمانند ، چرا اینها را مجبور نکرد

که بروند ؟ چرا نگفت چون کسی به شما کار ندارد و ماندن شما هم به حال ما

کوچکترین فائده‌ای ندارد ، تنها اثرش این است که شما هم جان خود را از

دست بدهید " پس باید بروید ، رفتن واجب است و ماندن حرام . اگر فردی

مانند ما به جای امام حسین می‌بود و بر مسند شرع نشسته بود قلم بر می‌داشت

و می‌نوشت " حکمت به اینکه ماندن شما از این به بعد حرام و رفتن شما

واجب است و اگر بمانید از این ساعت سفر شما معصیت است و نماز خود را

باید تمام بخوانید نه قصر "

اما امام حسین اینکار را نکرد ، چرا این کار را نکرد و بر عکس ، اعلام

آمادگی آنها را برای شهادت تقدیس و

تکریم کرد . معلوم می شود منطق ، منطق دیگری است . شهید اخیانا برای

حماسه آفرینی ، برای تزریق خون به جامعه ، برای نوربخشی به جامعه ، برای

حیات دادن به جامعه باید شهید شود . این مورد از آن موارد بود .

شهادت تنها برای این نیست که دشمن مغلوب بشود ، در شهادت حماسه

آفرینی هم هست . اگر آنها در آنروز شهید نمی شدند ، این یک دنیا حماسه

کی بوجود می آمد ؟ ! اگر چه هسته مرکزی شهادت شخص ابا عبدالله است اما

اصحاب به شهادت ابا عبدالله جلال و شکوه بیشتری دادند . اگر آنها ضمیمه

نشده بودند ، شهادت حسین بن علی این عظمت و اهمیت و شکوه را پیدا

نمیکرد ، که دهها و صدها و بلکه هزارها سال زنده بماند ، مردم بیایند و

گوش کنند و درس بیاموزند و روح بگیرند و به حرکت آیند .

« و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون » .